

نقد  
اقتصاد سیاسی

## سبکی تحمل ناپذیر بار دیالکتیک



نقد «گرایش» دیالکتیک دستگامند

بخش دوم: معاصران و چشم اندازها

کمال خسروی

تیرماه ۱۳۹۵

کاپیتال مارکس نقد اقتصاد سیاسی است.

روش مارکس در شناخت چندوچون شیوهی تولید و بازتولید سرمایه‌داری، در شناخت و برانگیزاندن امکانات دگرگونی آن و درگذشتن از آن رو به سوی جامعه‌ای رها از سلطه و استثمار، روشی اساساً دیالکتیکی است. روش مارکس در بازنمایی مقولات و مفاهیم و روابطی که ناظر بر شیوهی زندگی واقعی سرمایه‌داری و امکان زوال آن‌اند و در شیوهی مفصل‌بندی و به‌هم‌بافتگی این مقولات و مفاهیم، روشی اساساً دیالکتیکی است. روش مارکس در تحلیل و تعلیل تحولات اجتماعی و تاریخی و در نقد برابریستای اجتماعی و تاریخی، روشی اساساً دیالکتیکی است.

دیالکتیک مارکس، انقلابی و انتقادی است.

دیالکتیک مارکس و مارکسیسم و ام‌دار هر اندیشه‌ای در تاریخ و فلسفه و منطق و هر فیلسوف و منطق‌دانی باشد، به هر اندازه‌ای، به این کم‌تر و به آن بیش‌تر، دیالکتیکی ویژه است: چه آنجا که به‌مثابه‌ی بیان تعارضات و کشمکش‌های واقعی بین نیروها و گرایش‌های پراتیک اجتماعی و تاریخی انسان به کار آمده است، چه آنجا که شیوهی هستی واقعی این پراتیک‌های متناقض و متضاد در هیأت انتزاعاتی پیکریافته است و چه آنجا که ابزار است در دست پژوهشگر ناظر و ناقد. ویژگی دیالکتیک مارکس و مارکسیسم انتقادی و انقلابی بودن آن است به اعتبار دلالتش بر تاریخت موضوع و با اتکا به ضمانتش به ماهیت روشن‌گرانه و ستیزه‌جویانه‌ی توأمان نظریه.

مارکسیسم تاریخی‌گری نیست.

سرشت انقلابی و انتقادی دیالکتیک مارکس و مارکسیسم، گواه، کالبد و شیوهی وجودی جان و جان‌مایه‌ی نظریه‌ی مارکس و مارکسیسم، همانا تاریخت یا تعین اجتماعی و تاریخی شیوهی زندگی اجتماعی انسان است؛ اما تاریخی‌گری جامعه‌ی ایدئولوژیکی است که بورژوازی با همه‌ی توان و سازوبرگ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکش کوشیده است و می‌کوشد بر تن مارکسیسم بیوشاند. دریغا که بسیاری مارکسیست‌ها با میل و «غرور» این تن‌پوش ژنده و کهنه‌ی غایت‌گرایی را به بر کرده‌اند. از هم دریدن این جامه و شکستن این پوسته، جان تاریخت را و هسته‌ی انقلابی و انتقادی را آشکار و پتیارگی ترفند بورژوایی را برملا و رسوا خواهد کرد.

هر تلاشی که بخواهد به هر ترفندی و تحت هر نام و پرچمی بر سرشت انتقادی و انقلابی دیالکتیک مارکس سایه اندازد، هر چند که کورسویی ناتوان باشد، به قدر همان سوسوی ناچیز و به‌کوتاه‌قامتی همان بضاعت اندک به مارکس و مارکسیسم و به‌مراتب مهم‌تر، به جنبش‌رهایی انسان علیه سلطه و استثمار لطمه خواهد زد. برعکس، هر تلاشی با هر توشه و توان و همتی که به روشن کردن و نقد دقیق و صریح مفاهیم «دیالکتیک» یا ویژگی‌های «انتقادی» و «انقلابی» آن پردازد، — چرا که جز این، شعارهایی بی‌حاصل و پوسته‌هایی تهی خواهند بود — تلاشی است درخور نقد و بازبینی. برانگیخته با این انگیزه و با چشمداشت به این هدف است که به نقد آنچه «دیالکتیک دستگامند» خوانده شده است، پرداخته‌ام و می‌پردازم.

## درآمد

من با این‌که آنچه را «دیالکتیک دستگامند» یا «دیالکتیک سیستماتیک» (آن‌طور که تاکنون در اغلب ترجمه‌های فارسی «دیالکتیک نظام‌مند») خوانده می‌شود، یک «گرایش» بنامم، مخالفی ندارم. حقیقت این است که ظرف بیست - سی سال گذشته چندین کتاب و مقاله از سوی چند تنی از استادان آمریکایی و اروپایی در دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک کانادا، آمریکا، استرالیا و اروپا نوشته شده است که در آن‌ها یا از اصطلاح «دیالکتیک دستگامند» استفاده شده است (تا جایی‌که من دیده‌ام، به صراحت نزد سه تن از آن‌ها) یا نویسندگانشان خود را معرف «تفسیر» یا «نگاهی» دانسته‌اند که آن چند تن دیگر که از این نام استفاده نکرده‌اند، اما نام‌ها یا عناوین دیگری مانند «دیالکتیک سرمایه» یا «تئوری سرمایه‌داری ناب» یا «دیالکتیک جدید» به کار برده‌اند، با این‌ها خویشاوندی فکری نزدیکی دارد.

بنابراین، به‌ناگزیر باید برای این موضوع، مقوله‌ای یا توصیفی عمومی‌تر یافت و من نیز چه در این نوشته و چه پیش‌ازین از آن تحت عنوان «گرایش» یاد کرده‌ام و خواهم کرد. «نگرانی» و وسواس من بیش‌تر از آن‌روست که این عنوان به‌غلط تداعی‌کننده‌ی یک گرایش یا سنت یا جریان در حوزه‌ی اندیشه و نقد مارکسی و مارکسیستی یا حتی در حوزه‌ی مباحث جامعه‌شناختی، روش‌شناختی یا فلسفه باشد؛ زیرا اگر قرار باشد مثلاً گرایش یا سنت «تئوری انتقادی» مکتب فرانکفورت را با گستره‌ی عظیم آن در حیطه‌های سیاسی، فلسفی، زیباشناختی، جامعه‌شناختی و غیره طی سه نسل؛ یا سنت کانت‌گرایانه‌ی دلاولپه - کولتی را که هم دنباله و هم زمینه‌ساز رنسانس سنت تحلیلی بود؛ یا سنت ساختارگرایانه را باز هم با گستره‌ی پهناور قلمرو آن؛ یا سنت ریشه‌دار و قدرتمند مارکسیسم انسان‌گرایانه را که این‌چنین مورد عتاب و خطاب ساختارگرایان است؛ یا سنت بحث‌های بسیار گسترده، ژرف و تأثیرگذار «دیالکتیک شکل ارزش» را؛ یا سنت ساختارشنکی و اندیشه‌ی پسامدرن و پسامارکسیستی و گرایش‌ها و سنت‌های دیگری را با حوزه‌ی تأثیر و تابش‌شان در قلمرو آکادمیک و روشنفکری و تأثیر و تأثرشان در، بر، و از جنبش‌های اجتماعی، به معنای دقیق کلمه، یعنی در معنای تاریخ‌نگاری اندیشه، یک سنت یا گرایش بنامیم، آنگاه بسیار نامنصفانه و نابخردانه است که مجموعه‌ی آن چند کتاب و مقاله درباره‌ی این اصطلاح را که از سوی سه - چهار تن پیشنهاد شده است یک گرایش یا سنت تلقی کنیم. به نظر من چنین اطلاقی بیش از آنکه درخور موضوعش باشد، قوه‌ی داوری و تشخیص اطلاق‌کننده را آشکار خواهد کرد.

از همین رو نیز، برخی از کسانی که به نقد و بررسی نوشته‌های این افراد پرداخته‌اند، برای اطلاق آن دچار مضیقه بوده‌اند. چنان‌که مثلاً نویسنده‌ای مانند برتل اولمن که از دوستان و همدمان طراحان این اصطلاح است و در همکاری با آن‌ها کتاب‌هایی نیز تدوین و منتشر کرده است، این اصطلاح را «تفسیر» می‌نامد که نهایتاً موضوع و مضمون روشنی ندارد، یا جیم کین کید بدون اطلاق معینی، از آن‌ها در جرگه‌ی تأویل و تفسیرهای هگلی یاد می‌کند. اشاره‌ام به این دو نوشته تنها از آن‌روست که آن‌ها به فارسی نیز ترجمه شده‌اند. (۱) به نظر من این‌گونه وسواس و دقت تا آنجا که تلاشی برای پرهیز از «تقلیل» یا «ارتقا»ی بُعد ایدئولوژیک محفل‌سازی و محفل‌بازی از و با این «گرایش» باشد، قابل احترام است.

بنابراین دشواری اصلی در نقد «گرایش» دیالکتیک دستگامند در این است که همان سه استادی که این اصطلاح را به کار برده‌اند: کریستوفر آرتور، تونی اسمیت و گریت رویتن، نه در حوزه‌ی اطلاق، نه در معیارهای تعریف و تحدید و نه در منشاءها، میناها و نقاط رجوع با هم توافق دارند و نه زمانی که قرار است این اصطلاح در قالب بزرگ‌تری گنجانده شود که به لحاظ موضوع خود با تفسیرهای ناظر بر «سرمایه‌داری ناب» و «دیالکتیک سرمایه» (اونو، سکین، آلبرتون) یا تحت گرایش عمومی «تفسیر دیالکتیکی **کاپیتال**» (مورای، موزلی) قرار گیرد، به نتیجه‌ی واحدی می‌رسند. این ناهمسازی کمابیش آشفته تا آنجاست که حتی یکی از مبتکران و مدافعان سرسخت اصطلاح «دیالکتیک دستگامند»، کریستوفر آرتور، دیگر این اصطلاح را کافی و درخور حوزه‌ی کار خود و همفکران احتمالی‌اش نمی‌داند و پیشنهاد می‌کند به جای آن از اصطلاح دیگری، مثلاً «دیالکتیک جدید» استفاده کنند. (۲) ناگفته پیداست که صفت «جدید» دشواری و ابهام کم‌تری از اصطلاح «دستگامند» ندارد و تعیین مرزهای آن با موانع موضوعی و زمانی و تاریخی به مراتب بیش‌تری روبروست.

تونی اسمیت، یکی از نمایندگان و متفکران برجسته‌ی این «گرایش» که با وضوحی تحسین‌برانگیز از این اصطلاح دفاع کرده است و صادفانه آن را **نقطه‌ی مقابل و مخالف** تعریفی دانسته است که مارکس از روش خود در **کاپیتال** دارد (که در ادامه‌ی مطلب به تفصیل به آن بازخواهم گشت) به‌هنگام بحث پیرامون کاربست روش دیالکتیک دستگامند در بحث «جهانی‌سازی» می‌نویسد: «دفاع از یک نظم دستگامند - دیالکتیکی همچون اعلام حقیقتی استعلایی نیست. دعوتی است به گفتگو، و دیالکتیسین‌ها نباید کم‌تر از نظریه‌پردازان دیگر آماده‌ی کنار نهادن ادعاهایشان باشند، آنگاه که متقاعد می‌شوند براهین متقابل و مخالف آن‌ها، بُرد بیش‌تری دارند.» (۳)

من مایل‌م به دعوت اسمیت پاسخ مثبت بدهم و در این گفتگو شرکت کنم. تلاش من در این راه ارائه‌ی براهینی خواهد بود که امیدوارم آن‌ها که با «دیالکتیک دستگامند» همدلی دارند، دل‌سپرده‌اش نباشند و از چشم همفکر خود، تونی اسمیت، به این براهین بنگرند؛ آن‌ها که پیشاپیش بنا بر پژوهش‌های مستقل خود با «دیالکتیک دستگامند» سر سازگاری ندارند و آنرا کج‌راه و ناتوان می‌دانند، این براهین را چون انگیزه و مناسبتی برای **استدلال‌های** دیگر و بهتر و توانمندتر تلقی کنند و آن‌ها که با ذهنی باز و بدون داوری و دانش گسترده‌ای از پیش با این بحث روبه‌رو می‌شوند، امکان نگرش و رویکردی عینی و نقادانه را بیابند.

سکوت، همیشه نشانه‌ی نادانی یا ناتوانی نیست، بسا که نشان توانایی و درایت باشد. اما پنهان کردن نادانی پشت سکوت، تدبیری نابخردانه است که عمری دراز نخواهد داشت.

«دیالکتیک دستگامند» تا **آنجا** که می‌خواهد به‌عنوان «دیالکتیک سرمایه» یک تئوری اقتصاد سیاسی باشد، به‌مثابه‌ی یک طرح جامع در آثار اونو و سکین ارائه شده است. من در **بخش نخست** این نوشته نشان دادم که این طرح «اقتصادی» به‌عنوان بدیلی برای نقد اقتصاد سیاسی مارکسی و مارکسیستی ناتوان و به هم ریخته است و ساختمان منطقی و مقولی آن با ناسازگاری‌های اساسی روبه‌روست. همان‌جا، نشان دادم که دیالکتیک دستگامند تا **آنجا** که می‌خواهد تفسیری تازه برای ساختمان منطقی **کاپیتال** مارکس باشد، با عطف به استدلال‌ات اونو و به‌ویژه

سکین، دچار چه دشواری‌های بزرگی است و چرا درنهایت، چه در برقرار کردن تناظری دیسه‌وار و سترون بین ساختمان منطقی هگل و دستگاه مفاهیم **کاپیتال**، چه با طرح سوژه‌ی خودمختار و چه با اتکا به یک شناخت‌شناسی خام و مبتدی ناگزیر خواهد شد برای «نجات» **کاپیتال** مارکس به نحوی خودسرانه «سر و دم»‌اش را بزند.

در نوشته‌ی حاضر قصد دارم مورد دوم را، اینک با عطف به دیدگاه معاصران و نمایندگان برجسته‌ی این «گرایش» دنبال کنم و بسنجم، دیالکتیک دستگاهمند تا **آنجا** که در جست‌وجوی تفسیری تازه برای روش مارکس یا روش **کاپیتال** و ساختمان منطقی و مقولی این اثر است چه توانی دارد؛ اما درعین‌حال قصد دارم توان و ظرفیت‌های این «گرایش» را، از **آنجا** که می‌خواهد تلاشی در راستای کشف، بازتفسیر یا برجسته کردن ظرفیت روش دیالکتیکی به‌طور اعم و روش مارکس به‌طور اخص در حوزه‌ی علوم اجتماعی و تاریخی باشد، بی‌آزمایم. خواهیم دید که این «گرایش» به همان میزان که می‌کوشد ریشه‌های تناظر دیسه‌وارانه‌اش را با منطقی هگل قطع کند و خود را از تاروپود «دستگاهمندی» منطقی ناب و منطقی هگلی رها سازد، موفقیت‌آمیزتر و نویدبخش‌تر است.

برای این منظور می‌کوشم دیدگاه‌های مختلف نمایندگان این «گرایش» را که به‌واسطه‌ی «تنوع» — اگر نگوئیم مناقشه بر سر معیارهای بنیادگذار خویش — به‌سختی قابل طبقه‌بندی در حوزه‌های همگن و همساز هستند، با تسامح در **دو حوزه‌ی** نسبتاً گل و گشاد بگنجانم؛ حوزه‌هایی که بنا به تعریف از وجه مشخصه‌ی «دستگاهمندی» در دیالکتیک دستگاهمند به نحوی از هم متمایز می‌شوند. با این‌که بی‌گمان موارد بسیاری وجود خواهد داشت که نمایندگان دسته‌بندی شده در این یا آن حوزه در آن‌ها با یکدیگر اشتراک نظر یا نزدیکی بسیار داشته باشند، اما این «جداسازی» ممکن است بتواند کژی‌ها و کاستی‌ها و بی‌راهه‌ها را در یک سو و بالقوگی‌ها و ظرفیت‌های نویدبخش را در سوی دیگر قرار دهد و تا سر حد امکان دوغ و دوشاب را به هم نیامیزد.

### حوزه‌ی نخست: امر منطقی در برابر امر تاریخی

از این پرسش آغاز کنیم: منظور از «دستگاهمند» در اصطلاح «دیالکتیک دستگاهمند» دقیقاً چیست؟ این صفت که قرار است «دیالکتیک دستگاهمند» را از دیالکتیک‌های دیگر غیر دستگاهمند — بگذریم از این‌که چنین چیزی وجود دارد یا اساساً با عقل جور درمی‌آید یا نه — جدا کند، چیست؟ وجه تمایز «دستگاهمندی» یعنی چه؟ آیا دستگاهمند بودن به معنای رابطه و پیوندی است بسامان یا دقیق یا سنجیده یا... بین چند عنصر که بر روی هم، به‌واسطه و از طریق این رابطه و پیوند یک مجموعه یا یک کل واحد را می‌سازند؟ اما این بدیهی‌ترین صفت یا خاصیتی است که از هر «نظریه»، در معنای عام آن، چه در علم، چه در منطق و چه در فلسفه یا هر سپهر اندیشگی دیگری می‌توان و باید انتظار داشت. چطور می‌شود تصور کرد که مثلاً منطق صوری یا منطق کانت دستگاهمند نباشند؟ علی‌القاعده آن‌ها باید به اعتبار **صوری** بودن و **استعلایی** بودنشان، یعنی فراغت تام یا نسبی‌ای که از مصادیق‌شان دارند، هزاران بار دستگاهمندتر باشند. بنابراین بعید به نظر می‌رسد که اساتید برجسته‌ای با این همه کتاب و رساله و عمری پژوهش و تدریس در دانشگاه‌های معتبر جهان عقل‌شان کمتر از من و مای خواننده باشد. منظور آن‌ها از

«دستگاهمندی» حتماً چیز دیگری است، ولو آن که در انتخاب صفتی که قرار است وجه تمایز دیالکتیک‌شان باشد، هوشمندی، یا دست‌کم سلیقه‌ی درخوری نداشته باشند.

از کریس آرتور شروع کنیم. او «دیالکتیک دستگاهمند» را نقطه‌ی مقابل «دیالکتیک تاریخی» تعریف می‌کند: «تمایز بین دیالکتیک تاریخی و دیالکتیک نظام‌مند باید به‌اندازه‌ی کافی روشن باشد، اما متأسفانه اغلب به‌اندازه‌ی لازم به آن توجه نمی‌شود.» (۴) منظور آرتور تفسیری از دیالکتیک، به‌عنوان روش مارکس در *کاپیتال* است که تحت عنوان روش منطقی - تاریخی شهرت یافته و اساساً به انگلس نسبت داده می‌شود. (۵) آرتور می‌نویسد که در تفسیر منطقی - تاریخی، امر تاریخی بر امر منطقی برتری می‌یابد و نهایتاً امر منطقی ثانوی و بی‌اهمیت می‌شود.

تا آن‌جا که انتقاد آرتور به تفسیر تاریخی این است که بنا به این تفسیر، توالی مقولات *کاپیتال* مارکس متناظر با ظهور و حضور مابه‌ازای واقعی این مقولات در طول تاریخ است، با او کاملاً موافقم. گمان می‌کنم با نگاهی سطحی به ترتیب مقولات در *کاپیتال* مارکس، مثلاً طرح سرمایه‌ی تجاری و استقرایی در میانه‌ی جلد سوم، کم‌تر کسی بتواند با این انتقاد مخالف باشد. تا آنجا که انتقاد آرتور این است که باور داشتن به یک مرحله‌ی تاریخی واقعی برای شیوه‌ی تولید کالایی ساده پذیرفتنی نیست، باز هم با او موافقم. حتی تا آنجا که آرتور تقلیل جنبه‌ی منطقی توالی مقولات *کاپیتال* به حرکت از ساده به مرکب را نپذیرد، باز هم با او موافقم. همه‌ی این موارد را هم در [جای دیگر](#) به‌وضوح و به‌تفصیل نوشته‌ام. انتقاد بنیانی و تعیین‌کننده‌ی آرتور به تفسیر منطقی - تاریخی و آنچه در تعریف دیالکتیک دستگاهمند در برابر دیالکتیک تاریخی کلیدی است، این‌ها نیست. مسئله‌ی تعیین‌کننده و اصلی این است که در دیالکتیک منطقی - تاریخی، چه آنجا که توالی مقولات، متناظر با توالی تاریخی تلقی می‌شود و چه آنجا که به وجود واقعی تاریخی شیوه‌ی تولید کالایی ساده باور دارد، مبنای استدلالی ترتیب و توالی مقولات چیزی بیرون از رابطه‌ی مفهومی خود مقولات با یکدیگر است. این سنگ‌بنای دیالکتیک دستگاهمند یا دستگاهمندی دیالکتیک دستگاهمند است؛ و اگر ما در نهایت دیالکتیک دستگاهمند را ساختمانی کج‌ساخته بدانیم، خشت اول اینجا نهاده شده است؛ و اگر همین نکته را خوب بفهمیم، فهم و نقد دیالکتیک دستگاهمند به‌مراتب سهل‌تر خواهد شد.

بدیهی است که انگلس هم فرق بین شیوه‌ی پژوهش و شیوه‌ی بازنمایی نزد مارکس را می‌شناخته است. تصویری غیر از این واقعاً ابلهانه است. بدیهی است که انگلس هم می‌دانسته که شیوه‌ی بازنمایی، بازنمایی مقولات به‌مثابه‌ی حرکتی در اندیشه است. مسئله برای انگلس و پیروان تفسیر منطقی - تاریخی این بوده است که منطق این حرکت در اندیشه، منطق سیر مقولات، می‌بایست محرک و مابه‌ازایی بیرون از اندیشه داشته باشد و برای آن‌ها این مابه‌ازا، توالی تاریخی مقولات یا شیوه‌ی تولید کالایی ساده است.

بنیاد استدلال آرتور و بنیاد دیالکتیک دستگاهمند بر این است که رابطه‌ی بین مقولات و مبنا و محرک استدلال، عامل و عنصری است در خود مقولات. آرتور می‌نویسد: «مهم است که توجه داشته باشیم که کل استدلال به‌طور مفهومی راهبری می‌شود.» (۶) مسئله این است که آنچه محرک این حرکت و نیروی رانش توالی و ترتیب رو به پیش - و نزد آرتور رو به پس هم - است، از ظرفیت خود مفهوم ناشی می‌شود و نه چیزی بیرون از آن. بدیهی

است که حرکت باید منطقی داشته باشد و بر قاعده و قراری استوار باشد و خواهیم دید که این منطق مسلماً، منطقی دیالکتیکی، آن هم دیالکتیکی هگلی و نه فقط هگلی، بلکه دیالکتیکی هگلی است که در *منطق* یا در *فلسفه‌ی حق* او به کار آمده است. اما پیش از آن روی همین نقطه‌ی کلیدی حرکت مفهومی اندکی مکث کنیم. بیایید یک استدلال قیاسی خیلی ساده با کبرا و صغرای ساده و یک نتیجه بسازیم:

مقدمه‌ی اول: همه‌ی گربه‌ها شاخ دارند.

مقدمه‌ی دوم: «اپتتجج» گربه است.

نتیجه: «اپتتجج» شاخ دارد.

نمی‌توانید کلمه‌ی «اپتتجج» را — حتی — تلفظ کنید یا می‌پرسید معنای آن یا منظور از آن چیست؟ من هم همین‌طور! نمی‌توانم و نمی‌دانم. اما اگر ما به دلایلی پذیرفته باشیم «همه‌ی گربه‌ها شاخ دارند» و قبول کرده باشیم «اپتتجج» گربه است، در آن صورت «اپتتجج» هر چه هست مهم نیست، اما **حتماً شاخ دارد**. بی‌گمان می‌شد دستگاه استدلال قیاسی فوق را به نحوی صوری‌تر و کاملاً نمادین صورت‌بندی کرد که قدر صدق تجربی «گربه» و «شاخ» مانع کار نشوند، اما همین قدر برای منظور ما کافی است و نسبت به «خشکی» یک دستگاه صددرصد صوری تفنن بیش‌تری دارد! مهم برای ما این است که اگر ما مقدمه‌های اول و دوم را قبول کرده باشیم، رابطه‌ی بین این مقدمات و نتیجه‌ی استدلال رابطه‌ای مفهومی است و شاخ داشتن «اپتتجج» هر چه هست، بدون رجوع به هر مابه‌ازای واقعی (تاریخی، تجربی، درون‌ذهنی) قطعی است.

بدیهی است که این دستگاه بسیار ساده برای نشان دادن توالی و ترتب مفهومی مقولات و برون‌زایش آن‌ها از دل و نفس یکدیگر کافی نیست. غرض ما فقط نشان دادن این است که سیر و نتیجه‌ی استدلال تنها به ظرفیت خود مقولات (در این مورد: مقدمات و نتیجه) مربوط است.

به این دستگاه از دیدگاه دیالکتیک دستگاهمند یک ایراد بسیار مهم وارد است. اما این ایراد یک پیامد هم دارد. ما ایراد دیالکتیک دستگاهمند را مایه و پایه‌ی بحثمان در حوزه‌ی نخست قرار می‌دهیم و بررسی تفصیلی پیامد این ایراد را به حوزه‌ی دوم وامی‌گذاریم. ایراد این است که در این دستگاه قیاسی نتیجه از پیش در مقدمات حاضر است و استدلال حرکتی رو به سوی نتیجه نیست. منطق دیالکتیک دستگاهمند منطقی دیالکتیکی است، یعنی ما در یک نقطه‌ی عزیمت معین یک مقوله داریم؛ این مقوله خاصیتی دارد که حرکتی را به سوی نتیجه آغاز می‌کند و بنا به **قاعده‌ای** با آفریدن گام به گام مقولات دیگر به نقطه‌ی پایان (بستار) می‌رسد. این‌که چرا این مقوله در هر مورد معین، اولین مقوله و نقطه‌ی شروع است و این‌که آن قاعده‌ای که بر اساس آن این تطور صورت می‌گیرد، چیست، به دنیای دیالکتیک تعلق دارد و هر چه باشد ربطی به دستگاه صوری و قیاسی ندارد. بسیار خوب. اما پیامد این ایراد که بعداً به آن خواهیم پرداخت این است که: درست است که در استدلال دیالکتیکی بنا به این تعریف، نتیجه در مقدمات حاضر نیست، اما، آن مقوله‌ی مرکزی می‌داند به کجا می‌رود. یعنی، هدف و مقصد از پیش روشن است.

به گفته‌ی هگل: «خود تغییرپذیری، جزئی از مفهوم وجود است، و صرفاً جلوه‌ی وجود در خود است. موجود زنده می‌میرد، صرفاً به این دلیل که نطفه‌ی مرگ را در درون خود حمل می‌کند.» (۷)

گرچه جاروی تمایز تاریخی - منطقی برای طرد استناد و تضمن توالی مقولات به توالی تاریخی آن‌ها، بسیار بیشتر از آنچه ضروری است از تاریخ و تاریخیت می‌روبد، اما در بهترین حالت اثبات می‌کند که توالی مقولات در *کاپیتال* مارکس نه استنادی به توالی تاریخی‌شان دارد و نه ضرورتی دارد به این تضمن. اما کماکان هنوز هیچ محتوایی یا استدلالی یا معنایی ارائه نمی‌کند که تمایزی برای صفت و ویژگی «دستگاهمندی» باشد. در بهترین حالت می‌توان آن را تا اینجا «دیالکتیک توالی غیرتاریخی» نامید. بنابراین اگر «دستگاهمندی» قرار است مُرده‌ریگِ منطق هگلی باشد، آنگاه بدیهی است که نقد دیالکتیک هگلی به منطق کانت در دستگاهمند بودن یا نبودن آن، به‌عنوان ساختمانی رفیع و رشک برانگیز از پیوند هوش‌ربای عناصر یک کل در جامه‌ای استعلایی نیست، بلکه نقد به ایستایی این مقولات است، نقد است به این‌که چرا این مقولات پویایی ندارند، چرا پیوستگی‌شان به یکدیگر ناشی از حیات و حرکت آن‌ها نیست، چرا این زندگی و پویا درون‌ماندگار نیست و چرا بر دگرگونی‌های ذاتی و منقلب‌شدن تضادها استوار نیست. تا همین جا، به نظر من اگر قرار باشد صفت ممیزی، منطق و دیالکتیک هگل را از منطق استعلایی کانتی جدا کند، مایه‌ی انتقادی و انقلابی آن است، نه دستگاهمندیش. بنابراین نه فقط طرد توالی تاریخی، بلکه حرکت خودپوی مقولات است که، از دیدگاه «گرایش» دستگاهمند نیز، مبنا و اساس کار قرار می‌گیرد. در اینجا برای من بی‌مسمایی صفت «دستگاهمند» جنبه‌ی کاملاً ثانوی دارد. آنچه تا اینجا برای من اهمیت دارد نشان دادن ملزومات درکی است که بر پویایی دستگاهی منحصرأ مرکب از مقولات و حرکتی مفهومی استوار است؛ و پی‌آمدهای آن.

درک مبتنی بر دیالکتیک هگل در *منطق* مستلزم سه رکن است: ۱) دریافت یا تلقی موضوع (یا برابریستا) به‌مثابه‌ی کلیت یا تمامیت به معنای هگلی؛ ۲) سوژه‌ی دانای خودپوی خودمختار؛ ۳) ناب بودن موضوع، بری بودنش از حدوث و تجربه و منحصر بودن آن به رابطه‌ی بین مقولات.

**الف) کلیت یا تمامیت (totality).** بازنمایی نتایج پژوهش علمی درباره‌ی یک قلمرو واقعی (مثلاً تاریخ تحولات یا ساخت و بافت یک جامعه‌ی معین در یک زمان معین) اگر بخواهد از سطوحی مجردتر به‌سوی سطوحی مشخص و انضمامی‌تر پیش برود، حتی وقتی حرکتی در اندیشه باشد، لزوماً نباید دال بر موضوعی باشد که یک کلیت به معنای هگلی است. اما اگر قرار باشد که قاعده‌ی این پیش‌روی، تنها از الزامات منطقی خود مفاهیمی ناشی شود که ابزار یا مقولات این بازسازی‌اند، چاره‌ای ندارد جز اینکه کلیتی هگلی را پیش‌فرض بگیرد. تقریباً همه‌ی نمایندگان این «گرایش» به درجات مختلف و تا آنجا که خود را به این درک از «دستگاهمندی» مؤمن می‌دانند، چنین قابلیت و خصلتی را برای موضوع کار خود، یا موضوع «دیالکتیک دستگاهمند» می‌پذیرند. دوری و نزدیکی به این اصل را می‌توان به نحوی دوری از «ارتدکسی» این «گرایش» دانست. از اوانو و بویژه سکین که بنیانگذار این نگرش‌اند، با عبور از آرتور که برای خود جایگاه ویژه‌ای قائل است، تا موزلی و بویژه اسمیت که در دورترین فاصله از این اصل قرار دارند، می‌توان رد پای چنین برداشتی را در آثار همه‌ی استادان متعلق یا منتسب به این «گرایش»



دید. (۸) در اینجا می‌خواهم روی آرتور مکث کوتاهی داشته باشم، زیرا او نه تنها این رکن را به درجه‌ی اعلا‌ی «ضرورت» و استقلالش از جهان غیرمفهومی می‌رساند، بلکه با انتقاد از «پیش‌روی خطی» (linear progression) دست به هنرنمایی «پیش‌روی» و «پس‌روی» در توالی مقولات هم می‌زند.

نخست: اینکه او خطا می‌داند که نزد هگل، گذار را «داستانی شبه علی تفسیر کنیم که در آن عامل‌های درگیر ناگهان از خواب بیدار شده و چشم به روی ضرورت‌های اخلاق همچون نتیجه‌ی خصوصیت‌های ساختاری‌اش می‌گشایند. شاید چنین باشد، شاید هم نباشد. اما این موضوع برای ما اهمیت ندارد. آنچه اهمیت دارد، این است که الزام خرد موجب پیدایش مقوله‌ی جدیدی می‌شود.» (۹) یعنی، «اپیتنجج» هر چه هست شاخ دارد؛ البته نه به اعتبار قیاس‌صوری، بلکه به اعتبار تطور دیالکتیکی یا «الزام خرد». آرتور تا آنجا پیش می‌رود که تلقی حرکت از مجرد به مشخص در اندیشه را، به عنوان فرآیند بازنمایی، عملاً مزاحم «دیالکتیک دستگامند» خود بداند. زیرا معتقد است: «رابطه‌ی بین منطق هگل و شکل ارزش باید بسیار نزدیکتر از یک هم‌هویتی بیرونی ساختار منطقی باشد، یا اینکه کاریست کفایت هنجاری‌شان باشد که با انگیزه‌های روش‌شناسانه صورت گرفته است، یا یک استراتژی باشد برای بازنمایی که حرکت از ساختارهای ساده به سوی ساختارهای پیچیده را مناسب تشخیص داده است. من معتقدم به یک معنا شکل ارزش و منطق هگل را باید یکی و همان دانست. اینطور نیست که ما اینجا منطق هگل را برای محتوایی مستقل بکار می‌بریم.» (۱۰) دوم: هنرنمایی آرتور. او برای آنکه از هر گونه تردیدی به اتکای حرکت مبتنی بر ماهیت مفهومی خود مقولات خلاص شود و مهمتر از آن، از پی‌آمد غایت‌گرایی که در استدلال مستتر است، رهایی یابد، ادعا می‌کند که حرکت خطی و رو به جلوی استدلال باید این قابلیت را هم داشته باشد که رو به عقب هم، استوار کردنی باشد. در نتیجه اولاً، بی‌نیازی استدلال به تکیه‌گاهی بیرون از خود را تضمین می‌کنیم و ثانیاً، چون فقط حرکتی رو به جلو نداریم، همیشه از نقطه‌ی «الف» به سوی نقطه یا غایت مختوم «ب» حرکت نمی‌کنیم، بلکه حرکت از «ب» به «الف» هم ممکن است. (۱۱)

معضلاتی را که چنین درکی از برابری‌ستای شناخت و نقد با آن روبروست و نیز دشواری‌های دیگری را که مجموعه‌ی این سه رکن با آن دست به گریبان‌اند، بلافاصله پس از معرفی دو رکن دیگر، به تفصیل طرح خواهم کرد.

**ب) سوژه‌ی زنده‌ی خودمختار.** کلیت هگلی بدون روحی (Geist) که در صیوریت خود به دیگر خویش و در غایت به خویشتن خویش تحقق می‌بخشد، قابل تصور نیست. ما شاید بتوانیم روحی را که در تاریخ فلسفه و در فلسفه‌ی تاریخ در راه تحقق بخشیدن به خویش، تاریخ اندیشه و اندیشه‌ی تاریخ را متحقق می‌کند از خود بتارانیم، اما برای دیالکتیک دستگامند، به روحی که فلسفه‌ی حق و قاموس مفهومی جامعه‌ی بورژوازی را می‌سازد و به روحی که «قواعد» اندیشه‌ی آدمی و منطق، حاصل صیوریت آن است، به ایده‌ی آزادی و ایده‌ی مطلق، نیاز گریزناپذیر داریم. کلیت هگلی، بدون ایده‌آلیسم مطلق ممکن نیست. «روش دیالکتیکی هگل... در حقیقت بدون مفهوم «روح» قابل فهم نیست...» (۱۲). کلیت هگلی به سوژه‌ای زنده و خودمختار نیاز دارد که بنا به اراده‌ی خود و مستقل از اراده‌ی ما، و حتی شکل دهنده به اراده‌ی ما و تابع‌کننده‌ی اراده‌ی ما، در حرکت است. توماس سکین بوضوح گفته بود که «دیالکتیک... باید یک راوی یا یک سوژه داشته باشد»، «... در مورد مارکس، سرمایه سوژه‌ی

دیالکتیک است.» (۱۳) و «منطق دیالکتیکی ای که در ذات «خود روابط کالایی» نهفته است باید از درون، و نه از این بیرون مورد مطالعه قرار گیرد. به عبارت دیگر، سوژه (یا عامل agent) باید در درون خود کالا و خود دارنده-فروشنده‌اش، که او نیز تجسم یا پیکریابی منطق سرمایه است، باشد.» (۱۴) آنچه آلبریتون و آرتور در این زمینه می‌گویند و کم - و درهم و برهم، بویژه آلبریتون - هم نمی‌گویند، چیزی بیش از تکرار اونو و سکین نیست. از دید آلبریتون «... منطق درونی سرمایه به‌مثابه‌ی کلیتی دیالکتیکی است که تحت هدایت یک فاعل تام و مطلق است که با انکشاف شکل کالایی، زندگی اجتماعی را عینیت می‌بخشد.» (۱۵). آن نیروی رانش مفهومی‌ای که در مورد آرتور پیش‌ازاین مورد اشاره قرار گرفت، نیرویی که محرک حرکت و (پس و) پیش رفتن مقولات است، درواقع همان «کلیت خود - راهبر» سکین است. (۱۶) مهم این است که این سوژه نه تنها زنده و پویا و خودمختار است، بلکه دانا نیز هست. سکین می‌گوید: «هگل وجود ماده را انکار نمی‌کند، اما او قطعاً منکر این ادعاست که ماده به‌خودی خود دارای قدرتی است که بتواند از خود انتزاع کند (self-abstraction) و به نحوی اتوماتیک از خود هم‌نهادی بسازد (self - synthesis) و خود را برحذر دارد از حدوث و بی‌نظمی‌ها و بنابراین خود را به‌مثابه‌ی یک سیستم عقلایی به نمایش گذارد.» (۱۷) سوژه‌ی «دیالکتیک دستگامند»، البته به همه‌ی این هنرها آراسته است. باید باشد.

کسی یا چیزی یا عاملی که موظف است نقش این سوژه را در دیالکتیک دستگامند ایفا کند، سرمایه است. بنظر اینان در *کاپیتال* مارکس هم، این سرمایه است که چنین نقشی را بعهدہ دارد. البته سرمایه، پیش از آنکه به این مقام شامخ برسد، و پای در راه سفر هیجان‌انگیز و رازآمیز دیالکتیکی‌اش بگذارد، «متأسفانه» باید گام‌های ابتدایی‌اش و دوران کودکی‌اش را (همان سه چهار صفحه‌ی «لعتنی!» اول *کاپیتال* جلد اول که این همه مایه‌ی دردسر دیالکتیک دستگامند است) به نحوی «تحلیلی» (analytical) یا «تقلیلی» (reductive) بردارد. حتی پتک دستگامندی هم نمی‌تواند اینجا استخوان این چند صفحه را نرم کند! اما سرمایه به‌مثابه‌ی ارزش مصرفی چیزی جز اشیاء یا «خدمات» نیست و به‌مثابه‌ی ارزش چیزی جز رابطه‌ی اجتماعی نیست که در «تجرید واقعی»، واقعیت و «مادیت» یافته است. بنابراین دیالکتیک دستگامند برای آنکه این موجود عجیب‌الخلقه را به سوژه‌ای «دانا» و خودمختار و خودپو تبدیل کند، به نحوی که بتواند در حرکت خویش کلیتی هگلی را بسازد که جهان سرمایه‌داری سراسر، بی‌کم و کاست در آن بگنجد، باید ترفندی بیابد. اینجاست که پای وارونگی سوژه و ابژه، بتوارگی کالایی، سوژه شدن ابژه‌ها و برعکس، به عنوان موسیقی متن وارد دنیای دیالکتیک دستگامند می‌شود.

این روایت از بیگانگی انسان و تابع و اسیر سوژه‌ی قدرقدرت سرمایه شدن او، با همه‌ی سوز و گدازی که گفته می‌شود، چیزی نیست جز پی‌آمد تبعی شیوه‌ی استدلالی که به رکن دوم خود، یعنی سوژه‌ی خودمختار نیازمند است. به نظر من این نسخه‌ی بی‌رمق که همچون خاطره‌ای غبارآلود یادآور بحث‌های ژرف، پردامنه و درخشان خودبیگانگی (از لوکاج گرفته تا رایا دونفسکایا و مکتب فرانکفورت و مزاروش) است و گاه چون جامه‌ی عاریتی «سیتوانیستی» و «گی دوبور»ی به تن دیالکتیک دستگامند سکینی و آلبریتونی و آرتوری زار می‌زند، تنها شاهده‌ی دروغین است که قرار است «جرم» هگل‌گرایی غیرانتقادی را پنهان کند.

شناخت‌شناسی پوزیتیویستی اونو و سکین نیازمند موضوع یا برابریستایی «عینی» برای تئوری اقتصادی یا به روایت سکین «دیالکتیک سرمایه» است و این «عینیت» از راه وارونه‌سازی رابطه‌ی سوژه و ابژه و یک تئوری بتوارگی نیمه‌کاره و سرگردان در کوچه پس کوچه‌های «دیالکتیک سرمایه» تأمین می‌شود و «دیالکتیک دستگامند» آلبریتونی و آرتوری آنرا بطور غیرانتقادی می‌پذیرد و در بهترین حالت بدترش می‌کند. حیرت‌آور اینکه آرتور این «نوآوری» بدیع را «ابتکار» خود می‌داند: «من با مارکس ۱۸۴۳، ۱۸۵۷ و ۱۸۷۲ موافقم که هگل رابطه‌ی بین اندیشه و هستی را وارونه کرده است. **ابتکار** من این است که مدلل کنم سرمایه نیز واقعیتی وارونه است با منطقی متناظر [با **منطق هگل**].» (۱۸) این حرف را آرتور در سال ۲۰۰۳ زده است! آن نقد «درون‌ماندگاری» که قرار است در دل این تعبیر از «بتوارگی» خانه داشته باشد، چنان در تار و پود دیالکتیک مفاهیم و قدرقدرتی سوژه اسیر است که انسان، این «سوژه‌ی ابژه‌وار»، انسانی که باید نیروی واقعی واژگون‌کننده‌ی نظم سرمایه‌داری باشد، از خود می‌پرسد: کجاست آن نقطه‌ی سحرآمیز ارشمیدسی، بیرون از جهان دیالکتیک دستگامند، تا من، اهرم سوژه بودم را بدان تکیه دهم و این جهان را بغلطانم؟ (umwälzen)

**ج) سرمایه‌داری ناب.** درست است که دیالکتیک دستگامند یک منطق است و به عام‌ترین معنا به دنیای خیال و اندیشه تعلق دارد، اما «خیالبافی» نیست و به یک برابریستایی یا یک متعلق در اندیشه (Gedankenobjekt) نیاز دارد و از آنجا که چنین کلیتی را با چنان سوژه‌ای، بیرون از منطق هگل، تنها در «سرمایه‌داری» می‌توان یافت، این سرمایه‌داری باید «ناب» باشد. سیر تحولات تاریخی، برابریستایی شایسته‌ای برای این دیالکتیک نیست، زیرا ماتریالیسم تاریخی در وهله‌ی اول خیلی واقعی است و در وهله‌ی دوم، بنظر اونو «یک فرضیه‌ی ایدئولوژیک» است نه «یک تئوری علمی» (۱۹) و به گفته‌ی مکرر توماس سکین «شکل ناب سرمایه‌داری فقط در تئوری وجود دارد و نه در واقعیت». (۲۰) یا آلبریتون که «جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب» را «**جامعه‌ای خیالی**» می‌داند که «زمان و مکان در آن کاملاً مجرد، کمی، خطی و متوالی است» (۲۱) و سکین که با صراحتی «رشد برانگیز» کار را یکسره می‌کند: «برای ترجمه‌ی زبان فلسفی هگل به زبان اقتصاد سیاسی صرفاً باید به جای "طبیعت"، "مراحل جهانی-تاریخی توسعه‌ی سرمایه‌داری" و به جای "مفهوم" (Begriff/notion/concept)، "منطق جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب" گذاشت.» (۲۲).

این‌که آرتور با تناظر کامل بین مقولات سه جلد **کاپیتال** و **منطق هگل**، آن‌طور که سکین و آلبریتون به آن باور دارند، موافق نیست، تغییری در اساس دیسه‌واری سترون این تناظر نمی‌دهد. آن‌ها تناظر بین مقولات **منطق** از آموزه‌ی هستی تا آموزه‌ی مفهوم را به نحوی با سه جلد **کاپیتال** برقرار می‌کنند، همان‌طور که در **بخش نخست** آوردم، البته با تغییراتی در ترتیب و توالی مقولات. آرتور این تناظر را تنها بین سه آموزه‌ی **منطق** و شکل ارزش می‌بیند. (۲۳) تفاوت تنها در این است که آن‌ها خود را موظف می‌دیدند، فکری به‌حال سه جلد **کاپیتال** بکنند، آرتور کار **کاپیتال** را عملاً بعد از بخش دوم جلد یکم، یعنی بعد از تبدیل پول به سرمایه، تمام‌شده می‌داند!

## سه رکن اصلی: تناقضات و ناسازگاری‌ها

به نظر من بن بست دیالکتیک دستگامند و دشواری‌های علاج‌ناپذیر آن از آنجا ناشی می‌شود که با سماجت نادیده می‌گیرد که دیالکتیک با این تفسیر، تنها زمانی می‌تواند از پس وظیفه‌ای که بر عهده‌اش نهاده شده برآید که برابریستایش تماماً و صرفاً در اندیشه باشد. به مجرد آنکه دیالکتیک بخواهد این وظایف را به‌مثابه‌ی بیان و بازنمایی موضوعی خارج از اندیشه، یا گزارشی از آن یا به‌مثابه‌ی پیکربندی واقعی آن در قالب تجریدی واقعی بعهده بگیرد، دیگر نمی‌تواند در زندان توالی و تطور منطقی و منحصرأ متکی بر مفهوم و امکانات ذاتی مقولات باقی بماند. ضرورت انکارناپذیر چنین تفسیری ایده‌آلیسم مطلق است، زیرا همان‌گونه که هگل خود می‌گوید: «به جز اندیشه در تکامل ضروری خود، هیچ درونمایه‌ی دیگری را نمی‌توان به نحوی مطلق با انعطاف درون‌ماندگار خاص خودش توضیح داد.» (۲۴) گرایشی که بخواهد ایده‌آلیسم مطلق نباشد، اما برای حفظ صفتی بنام دستگامندی گوهر این ایده‌آلیسم را حفظ کند، گرایشی که به بهانه‌ی رد توالی تاریخی مقولات، بخواهد به تطور درون‌ماندگار مفهوم متعهد باقی بماند، مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین تکیه‌گاهی را که قربانی می‌کند تاریخت و رابطه‌ی دیالکتیک با تاریخت است. بنظر من آنچه در اینجا بر نطح دستگامندی جان می‌بازد، گوهره‌ی انقلابی و انتقادی دیالکتیک، یعنی نفس تاریخت درگذرندگی است. حتی آلبریتون هم که از نزدیکترین هم‌داستانان آرتور و سکین است شکوه دارد که «درحالی‌که آرتور دیالکتیک نظام‌مند را از دیالکتیک تاریخی متمایز می‌کند، نه جدایی و نه پیوندشان را نظریه‌پردازی نمی‌کند و گاهی [فقط] بطور ناقص آن‌ها را متمایز می‌کند.» (۲۵)

آنچه از دیالکتیک در «دیالکتیک دستگامند» باقی می‌ماند پیکر بی‌جانی است که تنها وظیفه‌اش کشیدن بار سوژه‌ی سرمایه بر شانه‌های خویش است، هنگامی که سوژه‌ی سرمایه به سیر و سیاحت در جهان لاهوتی «سرمایه‌داری ناب» مشغول است. درست است که این تعبیر از دیالکتیک بر هستی‌شناسی یگانه‌ی سرمایه و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری استوار است و درست است که به‌ناگزیر رنگ بی‌رمقی از نمایش بیگانگی و بتوارگی را نیز بر چهره می‌مالد، اما:

**یکم:** دیالکتیک ظرفیت عظیم و توان خلاقانه‌اش را برای درک و تبیین تحولات و بویژه گذارهای تاریخی از اشکال پیش سرمایه‌دارانه به سرمایه‌داری، گونه‌گونی این گذارها و امکانات به لحاظ زمانی و مکانی (یعنی تاریخی)، و به‌مراتب مهمتر از آن، گذار به جامعه‌ی مابعد سرمایه‌داری و خود آن جامعه‌ای که قرار است بعد از سرمایه‌داری بیاید، از دست می‌دهد. نه شیوه‌ی تولید آسیایی را می‌توان به یک کلیت هگلی تقلیل داد، نه تقابل واقعی و دوآلیسم جامعه‌ی فئودالی را و نه، به‌هیچ‌وجه، جامعه‌ی سوسیالیستی‌ای را که قرار است و امید است بعد از سرمایه‌داری بیاید. به بند کشیدن دیالکتیک مارکس، مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی در زندان «منطقی» هگل هیچ سودی جز زیان ندارد.

**دوم:** دیالکتیک را به‌مثابه‌ی روش از دست پژوهشگر می‌گیرد؛

**سوم:** و به‌مراتب مهم‌تر، دلالت تاریخی امر منطقی را که به نظر من یکی از مهمترین دستاوردهای روش مارکس است، کاملاً فراموش می‌کند. بر این نکته، به دلیل اهمیت آن، مایلم مکث بیشتری بکنم. درست است که

واژه‌ها یا اصطلاح‌ها یا بطور کلی نشانه‌ها می‌توانند در طول تاریخ و به نسبت زمان و مکان معناهای گوناگونی بیابند و به انحاء مختلفی تفسیر شوند و درست است که به همین ترتیب قالب‌های فکری و شناختی می‌توانند ناظر بر محتواهای گوناگونی بشوند (و این کمابیش همان چیزی است که به‌طور غالب می‌توان از نظر انگلس در مقدمه به جلد سوم *کاپیتال* استنباط کرد)؛ اینها همه حاکی از تاریخت‌دال‌ها و مدلول‌هاست. اما زمانی ممکن است یک واژه یا نشانه (ی قدیمی) به چنان استقلالی دست یابد که دیگر نه نشانه‌ی چیزی، بلکه خود آن چیز با هستی مستقل باشد، صفتی که اینک دیگر استعاره است. واژه‌ی «سرخ» ممکن است به عنوان صفتی برای اشیاء گوناگون بکار برود و حوزه‌ی شمول موضوعاتش به تناسب زمان و مکان دگرگون شود. اما زمانی که «سرخ» دیگر صفت نیست، بلکه نامی است برای کمونیت‌ها، ما با تغییر و تحول معنای یک صفت در طول تاریخ روبرو نیستیم، بلکه با تولد یک استعاره روبرویم. در مورد قالب‌های مفهومی نیز چنین است.

واژه‌ی تضاد یا تناقض نیز واژه و قالبی فکری است که در دوران‌های مختلف تاریخی و در جوامع و فرهنگ‌های گوناگون حوزه‌ی شمول متفاوتی داشته است و این حوزه‌ی شمول در طول تاریخ نیز تغییر کرده است. اما تنها در اوضاع و احوال اجتماعاً و تاریخاً معین و منحصربه‌فردی است که «تضاد» نه تنها قالبی مفهومی است، بلکه در پیکریافتگی انتزاع ارزش، در پول، وجودی مادی و واقعی دارد. **دلالت تاریخی** این امر منطقی است که ویژگی برجسته‌ی دیالکتیک مارکس است. مارکس «یکی از ویژگی‌هایی را که از سرشت سرمایه ناشی می‌شوند»، «تمایز متعین» (*differentia specifica*) می‌نامد و آنرا استدلالی «منطقی می‌داند که کلید فهم امر تاریخی» نیز هست. (۲۶) سادگی، بدهت و درعین‌حال دشواری امکان درک دیالکتیک مارکس در فهم همین نکته، در فهم همین چند کلمه، نهفته است. توالی منطقی مقولات در *کاپیتال* مارکس، در **بازنمایی** شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، آنگاه که نه تنها با اتکاء به امکان مفهومی مقولات، بلکه با اتکاء به سرشت هستی‌شناسانه‌ی یکتای آن در سرمایه‌داری فهمیده می‌شود، آنگاه که در حرکت از مجرد به مشخص، همزمان راز انتزاعات پیکریافته را فاش می‌کند، تاریختی را که گوهر این **دیالکتیک** است، آشکار می‌سازد: استدلال منطقی، کلید فهم امر تاریخی می‌شود. بگفته‌ی لوکاج «فصلی که به خصلت بتواری کالای می‌پردازد، در خود، کل ماتریالیسم تاریخی و کل خودشناسی پرولتاریا را، که به‌مثابه‌ی شناخت جامعه‌ی سرمایه‌داری دیده می‌شود، دربردارد.» (۲۷)

دیالکتیکی که از «دیالکتیک دستگامند» باقی می‌ماند، نه قادر است منطق *کاپیتال* باشد و نه منطق سرمایه. منطق *کاپیتال* نیست، چون ترتیب و توالی مقولات آنرا به پیروی از «ایده‌آلیسمی» غیرضروری و ناتوان به هم می‌ریزد؛ و منطق سرمایه نیست، زیرا برای تعلیل سازوکارهای واقعی سرمایه و تناقضات گرایش‌ها و نیروهایش، چنان در به اصطلاح «لایه‌بندی»ها و گذارها و رفت‌وبرگشت‌های نخراشیده بین این «لایه»ها سرگردان است، که راه به جایی نمی‌برد. هنگامی که دستگاه مفهومی‌ای که فقط برای برابریستای اندیشه‌ای ساخته شده است، گستاخی بازنمایی امری مشخص را بعهده می‌گیرد و کماکان می‌خواهد به‌طور مفهومی‌اش وفادار بماند، نتیجه چیزی بهتر از این نخواهد شد. حتی هگل خود از پس اینکار برنیامد. نه در **فلسفه‌ی حق** و نه در **منطق**، آنجایی که دیالکتیکش نقطه‌ی رجوع دیالکتیک دستگامند است؛ و نه در فلسفه‌ی تاریخ که ناگزیر هندی‌ها یا آفریقایی‌ها را فاقد تاریخ

خواند، زیرا «مردم تا جایی هستی تاریخی دارند که در انکشاف ایده شرکت جویند؛ بنابراین از نظر او [هگل] کلیتی از مردمان (به عنوان نمونه هندی‌ها یا آفریقایی‌ها) اصلاً تاریخ ندارند.» (۲۸)

نمونه‌های درماندگی دیالکتیک دستگامند در تبیین و تعلیل سرمایه پرشمارتر از حد نیازند. یکی، تنها نمونه‌وار، تلاش سکین برای تعلیل جایگاه سرمایه‌ی بهره‌آور و علل استنتاج آن بر اساس قاعده‌ی اشتقاق «مفهومی» است. به نظر او، که رانت را برخلاف مارکس و *کاپیتال*، پیش از سرمایه‌ی بهره‌آور طرح کرده است، منشاء بهره، مالکیت بطور عام است. زیرا سرمایه می‌پذیرد که باید سهمی از ارزش اضافه را با مالک زمین تقسیم کند. «این پراتیک به اصلی عقلانیت [یا مقبولیت] می‌بخشد که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مالک یک مایملک محق است درآمدی ادواری را از این ملکش دریافت کند.» (۲۹) مقبولیت یافتن یک رسم یا عادت یا رابطه‌ی اجتماعی به‌مثابه‌ی منطق گذار به بهره؟ بنیاد برهان در اینجا چه ماهیتی دارد؟ منطقی، واقعی، امپریک؟ تکلیف دیالکتیک دستگامند چه می‌شود؟ تکلیف سرمایه به‌مثابه‌ی سوژه‌ی خودگردان و خودجنبان چه می‌شود؟ تکلیف سطوح تجرید، «لایه‌ها» چه می‌شود؟ همین یک نمونه به تنهایی بنیاد سه رکن اصلی تمامیت، سوژه‌ی خودپو و سرمایه‌داری ناب را می‌لرزاند.

هانس گئورک بکه‌اوس که خود از طرفداران روش منطقی است و کار عمیق، دقیق و پرمیاه‌اش درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش نمونه‌ی جستار و گفتاری واقعاً درخور تعمق است، پس از طرح بحث روش منطقی - تاریخی در بیش از صد صفحه در «دیالکتیک شکل ارزش» با صراحت و صداقت می‌نویسد: «اگر چه تصور ارتدکسی قدیمی‌تر از یک تولید کالایی ساده واقعاً پوسیده و زهوار در رفته است، اما به عنوان یک تفسیر نمی‌توان مشروعیت آن را همه‌جا و سراسر انکار کرد. روش "منطقی" باید بپذیرد که تفسیر "منطقی - تاریخی" سرمایه، پایش در هوا نیست و می‌تواند خود را بر برخی موارد شایسته‌ی توجه استوار کند. مثلاً کلاوس هولتز کامپ (Klaus Holzkamp)، یکی از نمایندگان ارتدکسی مارکسیست - لنینیست اعتراضی را طرح می‌کند که به‌سادگی و به‌نحو سردستی نمی‌توان آنرا رد کرد. او به‌حق می‌پرسد: «مارکس از بحث‌ها و معضلات تاریخی چه هدفی را تعقیب می‌کرده است، اگر آن‌ها برای فهم جامعه‌ی بورژوایی فایده‌ای نداشته‌اند؟» (۳۰) این سخن بکه‌اوس از نوشته‌هایی برگرفته‌شده است که او تحت عنوان «مواردی برای بازسازی تئوری ارزش مارکس» در اواخر دهه‌ی ۶۰ فراهم کرده بود و بعداً به مایه‌ی اصلی کتاب «دیالکتیک شکل سرمایه» تبدیل شدند. اما آرتور، بی‌پروایانه می‌خواهد فصل دهم *کاپیتال* مربوط به روزانه کار، توضیحات تاریخی مارکس درباره‌ی انگلستان در بحث مربوط به ارزش اضافه‌ی نسبی و البته کل بخش «انباشت بدوی» را حذف کند، زیرا در قاموس دیالکتیک دستگامند نمی‌گنجد. من دلایل بیهودگی این کار و نقش و جایگاه این بخش‌ها را پیش‌ازین مفصلاً در مقدمه‌ای به ترجمه‌ی جلد سوم *کاپیتال* به فارسی در نوشته‌ای تحت عنوان «دیالکتیک پنهان شدن پشت عریانی» آورده‌ام و از تکرار آن در اینجا پرهیز می‌کنم. بنظر من به این سیاهه‌ی آرتور باید بحث مارکس را درباره‌ی صرفه‌جویی در ارزش سرمایه‌ی ثابت در جلد سوم *کاپیتال* نیز اضافه کرد. او فراموش کرده است این بخش را هم حذف کند. زیرا یکی از راه‌های صرفه‌جویی در ارزش سرمایه‌ی ثابت استفاده از مزایای شیوه‌های همکاری و سازمانده‌ی مراحل فنی کار و شیوه‌ی همکاری کارگران است که البته

سرمایه‌داری به حساب «نبوغ» مدیریت خود می‌گذارد، اما هیچ ربطی نه به او و نه به سرمایه، این سوژه‌ی خودمخوَر و خودمختار دارد.

تئوری سرمایه‌داری ناب به روایت سکین و آلبریتون یا دیالکتیک دستگامند و ساخت و بافت مفهومی آن دقیقاً به چه معناست؟ همه‌ی نظریه‌های علمی مجموعه‌ای از گزاره‌هایی هستند که در نشانه‌های کلامی، ریاضی یا تجسمی و نموداری صورت‌بندی شده‌اند. در هیچ نظریه‌ی علمی دیگری، پیچ و مهره و لوله‌ی آزمایشگاهی یافت نمی‌شود. همه‌ی تئوری‌های علمی ادعاهایی هستند که نسبت به واقعیت صورت‌بندی شده‌اند و از آن‌ها انتظار می‌رود، سازوکار، رفتار، هنجار، گرایش‌ها، تحولات و چشم‌اندازهای حرکت یا کنش موضوع‌شان را توصیف، تبیین، تعلیل (و در حوزه‌ی علوم اجتماعی و تاریخی، نقد) کنند. سکین می‌گوید: «شکل ناب سرمایه‌داری فقط در تئوری وجود دارد و نه در واقعیت، به‌نحوی که سرمایه‌داری واقعی فقط تجسم ناقص یا ناکامل منطق کالایی - اقتصادی است.» (۳۱) هر نظریه‌ی علمی دیگری هم چنین است. گزاره‌ی «آب در صد درجه می‌جوشد»، معنی‌اش این نیست که آب هر جا و تحت هر شرایطی در صد درجه می‌جوشد. فایده‌ی این بداهه‌گویی‌ها چیست؟ ما از تئوری علمی انتظار داریم که واقعیت‌ها را چنان‌که هستند تبیین و تعلیل کنند. چگونه می‌توان بحران‌های سرمایه‌داری را که هم‌زاد و هم‌پای آن تا لحظه‌ی مرگ هستند، توضیح و تبیین کرد؟ بحران‌ها، ناشی از دستگامندی سرمایه‌داری نیستند، ناشی از به هم خوردن سازوکار دستگامند است. بحران‌های سرمایه‌داری، در اثر به هم خوردن سازوکار «عادی» سرمایه‌داری، بروز عدم تعادل در رابطه بین بخش‌های تولید، نابسامانی، آشفتگی و اغتشاش در تحقق ارزش، در به اصطلاح «بحران انباشت» و در گرایش نرخ سود به نزول ظهور می‌کنند. این بحران‌ها را چگونه می‌توان بر اساس امکانات مفهومی مقولات تبیین کرد؟ سکین به مارکسیست‌ها خرده می‌گیرد که می‌خواهند تضادهای ناشی از گرایش نزولی نرخ سود را و گرایش‌هایی را که در جهت عکس عمل می‌کنند با کمک **کاپیتال** و با کمک تئوری سرمایه‌داری ناب تبیین کنند و پوزخند می‌زند که چگونه می‌شود این واقعیت‌ها را که به سطح تجرید و «لایه‌ی دیگری تعلق دارند، تبیین کرد؟ اگر **کاپیتال** و تئوری مارکس و دیالکتیک مارکس و هر تئوری اجتماعی و انتقادی بهتر و تواناتری نتواند این تضادها را تبیین و تعلیل کند، فایده‌اش چیست؟ گزاره‌ی علمی «آب در صد درجه می‌جوشد»، می‌تواند و باید توضیح دهد و تبیین کند که چرا آب در اینجا یا آنجا در صد درجه نمی‌جوشد و با این حال و دقیقاً به همین دلیل گزاره‌ای راست و صورت‌بندی درستی نسبت به واقعیت است.

آلبریتون اعتراض می‌کند که «رویکرد "چرخش زبانی" که سرمایه‌داری را صرفاً یک بازی یا فعالیت گفتمانی بین گفتمان‌های دیگر می‌داند، از درک هستی‌شناسی یکتای سرمایه به کلی ناتوان است. نیروی شی‌کننده‌ی یکتای سرمایه دلالت بر این دارد که این بیش‌تر منطق سرمایه است که زبان اقتصادی را شکل داده تا آن‌که زبان اقتصادی منطق سرمایه را.» (۳۲) چرا که نه؟ اگر «دیالکتیک دستگامند»، یا «دیالکتیک سرمایه» منظومه‌ای از گزاره‌هایی است که بیان تحول و تطور حرکت مقولات از مجرد به مشخص، بنا به **منطق خود مقولات** است، چرا یک «بازی زبانی» که بنا به **قواعد خود واحدهای زبان**، تنظیم شده است یا یک تئوری سیستمی (نظام‌وار) که بنا به انتزاع از ارگانیک‌های زنده تدوین شده است، نباید بتواند مدعی توضیح و تبیین جامعه‌ی مدرن یا جامعه‌ی بورژوازی یا

شیوهی تولید سرمایه‌داری باشد؟ اشاره به «هستی‌شناسی یکتای سرمایه»، مادام که این «هستی‌شناسی»، اجازه ندارد از دستورات دیالکتیک دستگامند تخطی کند و اگر کند، مثل «انباشت بدوی» یا «روزانه کار» باید از صحنه‌ی تئوری حذف شود، فقط لاپوشانی و شانه خالی کردن از اعتراف به سترونی و دیسه‌واری یک دستگاه ناتوان و بی‌حاصل است.

برخلاف تصور سکین، آلبریتون و آرتور، «عینیت» علم اجتماعی از طریق شیء‌گون بودن یا شیء‌گون شدن موضوعش و سوژه شدنِ ابژه تأمین نمی‌شود. درست به همان‌گونه که ویژگی علوم اجتماعی و تاریخی در این نیست که سوژه‌ی «حقیقی» یا تئوری و تئوری‌پرداز، خود بخشی از ابژه (یعنی جامعه) است و چون خود بخشی از شیء فی‌نفسه است، پس قادر است شیء فی‌نفسه را بفهمد (سکین). عینیتِ برابر استای علم اجتماعی و تاریخی، یا نقد، ناشی از عینیتِ پراتیک اجتماعی و تاریخی انسان به‌طور اعم و قالب‌پذیری این پراتیک‌ها در ساختارهای اجتماعی یا در انتزاعات پیکریافته است. به همین ترتیب، مداخله‌ی سوژه در برابر استای علم اجتماعی، ناشی و ناظر است به روشنگری‌ای که با افشای هم‌هنگام انتزاعات پیکریافته، متضمن و مدعی دگرگونی موضوع است و اساساً و فقط از این راه است که علمیت خود و عینیت موضوعش را استوار می‌کند. از همین رو، هر جامعه‌ای و هر جریان، پدیده یا گرایش اجتماعی و تاریخی‌ای می‌تواند موضوع یک تئوری مبتنی بر دیالکتیک انتقادی و انقلابی قرار گیرد، چه پیش از سرمایه‌داری و چه پس از آن، بی‌آنکه موضوع عینیتش را و علم، علمیتش را از دست بدهد.

مناقشات بین سکین، آلبریتون و آرتور در این حوزه‌ی نخست با یکدیگر و مناقشاتی را که بین این‌ها و استادان دیگر (که در حوزه‌ی دوم به آن‌ها می‌پردازم) پیش آمده است، باید در پرتو همین تناقضات و نارسایی‌های دیالکتیک دستگامند دید.

آرتور به سکین ایراد می‌گیرد که چرا در استنتاج ارزش به دارنده یا صاحب کالا رجوع داده است، زیرا او (آرتور) می‌خواهد برخلاف اونو، نارسایی شیوه‌ی مارکس را در صورت‌بندی شکل ارزش، بدون ارجاع به دارنده‌ی کالا نشان دهد. سکین پاسخ می‌دهد که آرتور فرق بین دارنده‌ی «مفهومی» کالا و دارنده‌ی «امپریک» آن را نفهمیده است، زیرا ما در اینجا با رابطه‌ی مقولات و مفاهیم سروکار داریم، نه روابط واقعی، و دارنده‌ی کالا در بهترین حالت، مقوله‌ی شخصیت‌یافته است، نه انسان واقعی. لحن سکین در این انتقاد حتی تا حدی متکبرانه است و به‌طعنه می‌گوید کسی که قرار است شارح نظر ما باشد، می‌خواهد با ما «رقابت کند». (۳۳) اما آرتور چاره‌ای جز این ندارد. در تئوری اونو - سکین، دارنده‌ی کالا نقشی کلیدی دارد، زیرا ارزش بنا به انتظار سوژکتیو دارندگان کالا تعریف می‌شود و نه با اتکا به کار مجرد. استناد به کار مجرد تابوست. اما چطور می‌شود از یک مقوله‌ی شخصیت‌یافته انتظار داشت که انتظاری سوژکتیو داشته باشد؟! چاره‌ای جز این باقی نمی‌ماند. اگر قرار است دارنده‌ای در کار باشد، باید واقعیتی امپریک باشد. این‌که با این کار کل بنای تئوری ناب و دیالکتیک دستگامند و روابط مفهومی به هم می‌ریزد، مقصر آرتور نیست، تقصیر تئوری است و این‌که آرتور می‌خواهد برای نجات تئوری از پاپ کاتولیک‌تر باشد، برای این است که پاپ به‌اندازه‌ی کافی کاتولیک نیست!



انتقاد به نظر من کاملاً به حق آلبریتون به سکین نیز در رابطه با تناظر بین مقوله‌ی «هستی» در منطق هگل با ارزش و مقوله‌ی «نیستی» با ارزش مصرف، از همین نوع است. آلبریتون به درستی اعتراض دارد که «نظریه‌پردازی ساختار عمیق یک پویش اجتماعی به لحاظ تاریخی معین با نظریه‌پردازی ساختار عمیق اندیشه تفاوت‌های مهمی دارد.» بی‌شک، از نظر من نیز. «هگل "هستی" را آغازگاهی می‌داند نامشروط، بی‌میانجی و بی‌پیش‌شرط، درحالی‌که ارزش دارای هیچ‌یک از این خصوصیات نیست.» و تازه اگر «ارزش شباهت‌هایی با مقوله‌ی "هستی" داشته باشد، مقوله‌ی "نیستی" را به‌راستی نمی‌توان با "ارزش مصرف" متناظر دانست، زیرا "ارزش مصرفی" به‌طورقطع چیزی واقعی است و نه این‌که صرفاً غیر-ارزش باشد یا نفی ارزش باشد.» (۳۴) اما چاره چیست آقای آلبریتون؟ ایراد کار فقط در این تناظر سترون دیسه‌نمایانه بین *کاپیتال* مارکس و *منطق* هگل نیست. ایراد کار در دیدگاهی است که آلبریتون خود نیز در آن شریک است. وقتی قرار باشد ارزش با انتزاع از همه‌ی صفات مفید کالا، به نحوی فراتاریخی و بر اساس یک انتزاع منطقی صورت گیرد، آنگاه ارزش به‌واقع متناظر خواهد شد با «هستی» هگلی و وقتی همه‌ی آن صفات انتزاعی، همه‌ی آن چیزهایی که نیستند، در جای دیگر، یعنی در ارزش مصرف جمع شوند، باز هم چاره‌ای نیست که ارزش مصرف متناظر با «نیستی» هگل شود. کسی که نمی‌خواهد پیرو پاپ باشد، دست‌کم باید از کاتولیک بودن صرف‌نظر کند و پیرو دیالکتیک دستگامند پروتستان شود!

آنجا که *کاپیتال* «نقد اقتصاد سیاسی» نیست، بلکه منطق سرمایه است، امید و انتظار دیگری هم نیست. تا آنجا که به «دیالکتیک دستگامند» مربوط می‌شود در آرتور و آلبریتون چیزی بیش‌تر از آنچه در اونو و سکین است، نمی‌توان یافت و تا آنجا که به مارکس و دیالکتیک مربوط است، بهتر، غنی‌تر و مستدل‌ترش را می‌توان به‌مراتب بیشتر نزد پیشینیان و دیگران، حتی نمایندگان دیگر همین «گرایش» یافت.

از این نمط طرفی برنخواهیم بست.

مارکس که پس از پژوهش‌هایش درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌خواهد نتایج کار را عرضه کند و برای عرضه‌ی کار، روشی برمی‌گزیند که با حرکت از مجردترین مقوله به سوی مشخص‌ترین و انضمامی‌ترین مقوله به *بازسازی* این نتایج به‌مثابه‌ی حرکتی در اندیشه پردازد، پیش‌تر از همه‌ی پیروان و منتقدان آتش می‌داند که اگر قرار نیست این شیوه به دام ایده‌آلیسم مطلق بیفتد، باید محدودیت‌هایش را بشناسد. او در *گروندریسه* می‌نویسد: «ضرورت دارد که پس‌ازاین... شیوه‌ی ایده‌آلیستی بازنمایی را تصحیح کنم، شیوه‌ای که چنین می‌نماید [یا ممکن است به‌غلط چنین جلوه کند (der Schein hervorbringt)] که قضیه اینجا فقط تعریف و تعیین مقولات (Begriffsbestimmungen) و دیالکتیک این مقولات است. به‌ویژه در عباراتی مثل: محصول (یا فعالیت) کالا می‌شود؛ کالا، ارزش مبادله می‌شود؛ ارزش مبادله، پول می‌شود؛» (۳۵) (همه‌ی تأکیدها در این گفتاورد از من است). آیا از این صریح‌تر هم ممکن است؟ بکهاوس حق دارد وقتی می‌گوید که استادان انگلیسی، چون مارکس را به آلمانی نمی‌خوانند یا نمی‌فهمند، چه مصیبت‌هایی به بار می‌آورند. (۳۶) و به نظر من پذیرفتن پیشنهاد گوهرلر به‌مراتب معقول‌تر است که می‌گوید ببینیم «دیالکتیک به‌مثابه‌ی امکان برهان برای گزاره‌های علمی چه توانایی‌هایی دارد.» (۳۷)

## حوزهی دوم: از مجرد به مشخص

در آغاز بحث‌مان در حوزهی نخست گفتم که ایراد آرتور به دستگاه و استدلال قیاسی («گره‌های شاخ‌دار») این است که در این شیوهی استدلال، نتیجه در مقدمات حاضر است و حاصل نمی‌شود. همان‌جا گفتم که این ایراد یک پیامد بسیار مهم دارد و اینک می‌خواهم بحث‌مان در حوزهی دوم را با بررسی این پیامد و پیامدهایش آغاز کنم. آرتور می‌گوید در دیالکتیک دستگاهمند، برخلاف استدلال قیاسی، نتیجه در مقدمات حاضر نیست، بلکه بر اساس تکوین دیالکتیکی مقوله‌ی مجرد به‌سوی سطوح مشخص‌تر، در پایان حاصل می‌شود. در اینجا دو سؤال نسبتاً ساده اجتناب‌ناپذیرند.

سؤال اول: چرا یک مقوله‌ی مجردتر می‌خواهد گامی به‌سوی مقوله‌ی مشخص‌تر بردارد؟ نیروی محرکش چیست؟ این حرکت تطوری به اعتبار چه چیزی صورت می‌گیرد؟ به اعتبار قابلیت‌هایی که در خود مفهوم‌اند، یا به اعتبار چیزی «خارج» از آن؟

سؤال دوم: این حرکت تا کجا ادامه خواهد یافت؟ تا بی‌نهایت؟ یا این‌که در جایی، در نقطه‌ای، در سطحی به پایان می‌رسد؟

دیالکتیک هگلی که استوار است بر ایده‌آلیسم مطلق هگلی، پاسخی نسبتاً ساده و صریح به هر دو سؤال دارد: حرکت از عام‌ترین و مجردترین ایده آغاز می‌شود، نیروی محرک این تطور ناشی از ظرفیت‌های خود مفهوم، یا تضاد، است و نقطه‌ی پایان هم بازگشت به خویش است در مشخص‌ترین شکل ایده. اگر در اینجا، نتیجه در مقدمات حاضر نیست، غایت و نهایت و نقطه‌ی پایان از پیش مقدر و معلوم است. هگل غایت‌گرایی‌اش را پنهان نمی‌کند، به آن افتخار می‌کند. «نزد هگل، استقرار دانایی لاهوتی و پادشاهی خرد، هدف غایی دیالکتیک است.» (سکین) (۳۸) دیالکتیک دستگاهمندی که می‌خواهد دیالکتیکش و دستگاهمندی‌اش را بنا به این دریافت هگلی تعریف کند و بنابراین همان‌گونه که دیدیم، به سه رکنی که از ملزومات این دریافت‌اند، وفادار بماند، چاره‌ای جز این ندارد که همین نتیجه را به زبان دیگری تکرار کند. از نظر آرتور، نیاز یک مقوله‌ی مجردتر به برداشتن یک قدم به‌سوی مقوله‌ای مشخص‌تر نقص یا نقصان یا عدم‌کفایت آن است. این پاسخ سؤال اول. بدین ترتیب پاسخ سؤال دوم هم داده شده است: این حرکت، زمانی به پایان می‌رسد که دیگر نقص یا نقصانی وجود نداشته باشد. سطحی یا مرحله‌ای وجود دارد که کامل است، بی‌نقص است، درجه‌ی کمال است. غایت و نقطه‌ی پایان آنجاست. بنابراین اینجا نیز بهای انتقاد به دستگاه قیاسی و «حاضر بودن نتایج در مقدمات» غایت‌گرایی و قدرگرایی پنهان، اما اجتناب‌ناپذیر دیالکتیک دستگاهمند است.

آیا واقعاً می‌توان دیالکتیک انتقادی و انقلابی مارکس را، بنا به این تعریف، دیالکتیک دستگاهمند نامید؟ به مارکس دقیق‌تر نگاه کنیم. مارکس می‌خواهد نتایج پژوهش‌هایش درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به شیوه‌ای عرضه یا ارائه یا بازنمایی کند (darstellen/represent). برای این‌کار از شیوه‌ی دیالکتیکی حرکت از مجردترین مقوله به‌سوی مرتبه‌ای که مشخص‌ترین و انضمامی‌ترین است، استفاده می‌کند. شباهت این شیوه و وام‌اش به

دیالکتیک هگلی انکارناپذیر است. کسی که این همانندی را نپذیرد، می‌تواند با کمال افتخار مدال تجاها را بر سینه بزند. انتخاب شیوهی ارائه‌ی دیالکتیکی، یا استفاده از برهان دیالکتیکی برای اثبات گزاره‌ی علمی (گوهرلر)، فقط به‌خاطر هنرنمایی یا ادای احترام به آن «متفکر بزرگ» نیست، بلکه از این‌رو نیز هست که ساخت و بافت روابط سرمایه‌داری نه‌تنها شیوهی بیان دیالکتیکی، بلکه فعلیت و واقعیت روابط دیالکتیکی را در انتزاعات پیکریافته، اجتناب‌ناپذیر می‌کنند. بنابراین شیوهی بازنمایی مارکس هم حرکتی است در اندیشه، از مجردترین مقوله آغاز می‌کند و به‌سوی مشخص‌ترین سطح پیش می‌رود. اکنون دو سؤالی را که از آرتور داشتیم در برابر دیالکتیک مارکس هم می‌گذاریم: گذار به اعتبار ظرفیت خود مفهوم صورت می‌گیرد یا چیزی «خارج» از آن؟ پاسخ: چیزی «خارج» از آن: «رابطه‌ای که در جامعه‌ی مدرن بورژوازی با یکدیگر دارند.» (۳۹)

ما برخلاف هگل، واقعیت را خلق نمی‌کنیم. روند بازنمایی به معنای روند حرکت خود واقعیت مشخص نیست. روند بازنمایی، بازنمایی یا بیان واقعیت موجود است که پیش از این موضوع پژوهش بوده است. نزد مارکس «رساندن یک علم به مرتبه‌ای است که بتواند از طریق نقد به نحوی دیالکتیکی بازنمایی شود، چیزی است سراسر متفاوت با به کار بستن یک نظام انتزاعی و پیش‌ساخته از منطق در تصوراتی واهی از چنین نظامی.» (۴۰) سؤال دوم در اینجا اساساً امکان طرح شدن ندارد. زیرا نقطه‌ی پایان، توضیح، تبیین و نقد همین واقعیت سرمایه‌داری است که روبه‌روی چشم همه‌ی ماست. درست است که در شیوهی بازنمایی مارکس هم، نتیجه در پایان، بعد از همه‌ی گذارها و بعد از عبور از «حلقه‌های میانی» حاصل می‌شود؛ اما این حاصل شدن تنها بدین معنا و به این دلیل است که تنها از طریق این سیر تطوری مقولات و عبور از حلقه‌های میانی است که ما می‌توانیم به رازورمز واقعیتی که در برابر دیدگان ما بود، به رازورمز آنچه پشت عریانی، پنهان شده بود، و به سازوکارها و بالقوگی‌های دگرگونی و زوالش پی ببریم. به یک اعتبار می‌توان گفت که نتایج در مقدمات حاضرند، اما در سطح تجریدی عام‌تر، بدون «غنا»ی تعینات مشخص و انضمامی و درعین‌حال فریفتارانه و پنهان‌گرانه.

دیالکتیک دستگامند، در گریز برحقش از توالی تاریخی مقولات، خواسته و بیش‌تر ناخواسته و نادانسته، به دام غایت‌گرایی و تاریخی‌گری می‌افتد. مارکس و مارکسیسم، بدین گونه که دیدیم، انکار غایت‌گرایی، قدرگرایی و تاریخی‌گری است. نقطه‌ی پایان هگلی، و دیالکتیک دستگامند نیز، نقطه‌ی بازگشت است، نقطه‌ی رسیدن ایده به خویشتن خویش است، بازگشت به خانه‌ی خویش و آرامش مطلق است. «نقطه‌ی پایان» مارکسی، واقعیت سرمایه‌داری است، در انتزاعی‌ترین و هم‌هنگام انضمامی‌ترین شکل خود. آن آرامش و سبک‌بالی و آسایش نقطه‌ی پایان، اینجا، نزد مارکس و مارکسیسم، بار سنگین مشقت، رنج، ستم، استثمار، سلطه، بیگانگی و بردگی بر گرده‌ی انسان است: سبکی تحمل‌ناپذیر بار دیالکتیک.

نمایندگان دیگری از «گرایش» دیالکتیک دستگامند که می‌خواهم در این حوزه‌ی دوم به آن‌ها بپردازم، تا آنجا که با استادان حوزه‌ی نخست، هم‌داستان‌اند، مخاطب انتقادات و استدلالاتی که در آن بخش آوردم نیز هستند. اما ویژگی این گروه، دقیقاً فاصله گرفتن انتقادی با همه‌ی ارکان دیالکتیک دستگامند، یعنی تمامیت هگلی و تکوین مفهومی، سوژه‌ی خودمختار و سرمایه‌داری ناب است.

بهترین نمونه در این مورد، تونی اسمیت است، هم به خاطر صداقت و صراحتش و هم شیوهی کار و موضوع کارش، به نحوی می‌توان او را به‌حق از کسانی دانست که در جست‌وجوی امکان برهان دیالکتیکی برای گزاره‌های علمی‌اند. دیدیم که اعلام هویت دیالکتیک دستگامند در حوزه‌ی نخست و به روایت آرتور، جدا کردن آن از «دیالکتیک تاریخی» و روش «منطقی - تاریخی» بود. این نوع هویت‌سازی برای دیالکتیک دستگامند، البته تنها جنبه‌ی سلبی نداشت و بی‌گمان با اتکا به «دستگامندی» در معنای هگلی آن وجهی ایجابی هم داشت؛ که دیدیم: سه رکن دیالکتیک دستگامند. اما این هویت‌سازی جنبه‌ی سلبی نیز داشت و جدا شدن از وجه تاریخی بی‌اهمیت نبود و نیست: رویکردی که اسمیت به این مسئله دارد، بسیار جالب، صریح و روشنایی‌بخش است.

اسمیت در کتاب *نظریه‌ی اجتماعی دیالکتیکی و منتقدانش* با ارجاع به گفته‌ی مارکس در پس‌گفتار معروف به چاپ دوم جلد اول *کاپیتال* شروع می‌کند. او نخست آن بخشی را که مارکس از نظر یک منتقد روسی روایت کرده، آنجا که آن منتقد، روش مارکس را یافتن قانون پدیده‌ها و قانون تغییر آن‌ها و تکامل‌شان، یعنی گذار از شکلی به شکل دیگر و... می‌داند، نقل می‌کند. سپس پرسش خود مارکس را می‌آورد، مبنی بر اینکه: آیا آنچه منتقد روسی گفته است «به‌راستی چه چیز دیگری جز روش دیالکتیکی را توصیف کرده است؟» اسمیت سپس با صراحت می‌نویسد که این «روایت از روش دیالکتیکی درست و *وارونه‌ی* رویکردی است که در نوشته‌های دستگامند هگلی یافت می‌شود.» به نظر می‌رسد مارکس «یک دیالکتیک دستگامند، به پیروی از هگل را به کار نمی‌برد»، بلکه قصد دارد روش متفاوتی را به کار گیرد. در روش جدید مورد‌استفاده‌ی مارکس «دیالکتیک، دیگر یک روش غیرتاریخی (ahistorical) برای رد جویی پیوندهای منطقی بین تعینات اندیشه‌ای ناب نیست.» روش ماتریالیستی‌ای که می‌توان آن را «روش منطقی - تاریخی» نامید؛ روشی که با دیالکتیک دستگامند مانع‌الجمع است. تا همین جا اسمیت بدون پرده‌پوشی و رمل و اسطراب‌های معمول به‌صراحت روشن می‌کند که دیالکتیک دستگامند، که تا اینجا مورد‌تأیید او هم هست، دیالکتیکی غیرتاریخی است و متمایز شدنش از دیالکتیک تاریخی، بی‌اما و اگر جنبه‌ی سلبی هم دارد. اسمیت سپس به تلاش‌هایی که برای آشتی‌دادن این دو روش صورت گرفته، می‌پردازد و در پایان می‌خواهد با احتیاط حدس بزند که چرا مارکس دیالکتیک دستگامند به شیوه‌ی هگلی را که برایش بسیار مهم بود رها کرد و به روش منطقی - تاریخی روی آورد.

فارغ از آن‌که «حدس» اسمیت درست باشد یا نه (و او هم به‌طور منصفانه آن را فقط یک «حدس» نامیده است) اشاره به آن می‌تواند برای بحث ما حاوی نکات بسیار جالبی باشد. اسمیت می‌گوید در فاصله‌ی انتشار چاپ اول *کاپیتال* که اتکایش به یک دیالکتیک دستگامند هگلی بسیار برجسته و آشکار بود و چاپ دوم *کاپیتال*، فضای فکری و سیاسی اروپا و سلیقه‌های حاکم بر خوانندگان *کاپیتال* تغییر کرده بود. در این فاصله «جنبش هگل‌گرایی مرده بود» و مخاطبانی که مارکس می‌خواست خواننده‌ی کتابش باشند دیگر «با رویکرد دستگامند برای نظم بخشیدن به مقولات اقتصادی آشنا نبودند.» اسمیت می‌نویسد مارکس در اینجا دو راه‌حل داشت. یکی این‌که به آن گفته‌ی معروف لنین پیش‌دستی کند و بگوید که کسی نمی‌تواند این کتاب را بفهمد، مگر پیش از آن *منطق* هگل را فهمیده باشد؛ یا این‌که نقش «سرشت دستگامند نظریه‌اش» را کمرنگ کند و تأکید را بیش‌تر روی «عناصر تاریخی

اثرش» بگذارد. به نظر اسمیت، مارکس به دلایل مختلفی راه دوم را انتخاب کرد؛ و آخرین دلیلش این بود که «هدف نهایی تئوری مارکس ادای سهمی در دگرگونی تاریخی بود. برعکسِ هگل که هدف نهایی اش آشتی دادن ما با عقلانیتِ زمانِ حال [یا وضع موجود] بود. به این اعتبار موضع مارکس، موضعی تاریخی است و موضع هگل، موضعی تاریخی نیست.» اسمیت می‌گوید که با همه‌ی این احوال، و بنابراین، بر این موضع باقی می‌ماند که «منطق دستگامند دیالکتیکی که از هگل برگرفته شده است تدارک دهنده‌ی معماری **کاپیتال** است.»

ما به زودی خواهیم دید که اسمیت چه انتقاداتی به ارکان دیالکتیک دستگامند دارد، چطور اینجا و آنجا هنوز پاهایش در ریشه‌های شجره‌نامه‌ی «گرایش» دستگامند گیر است و چگونه به صراحت موضع وفاداری به دیالکتیک دستگامند به این روایت را ترک خواهد کرد. اما پیش از آن مایلم روی نکته‌ی مهمی مکث کنم و آن داوری خود اسمیت درباره‌ی آن دو گزینه‌ی «فرضی» و «حدسی» مارکس است. اسمیت می‌گوید اگر مارکس راه گزینه‌ی اول را رفته بود، یعنی به «دیالکتیک دستگامند» و به هگل وفادار می‌ماند، کماکان «**کاپیتال** به عنوان اثری عظیم در تاریخ اندیشه باقی می‌ماند.» اما بسیار بعید و «تردیدبرانگیز بود به چنین اعتباری تاریخی در جهان» دست یابد. (۴۱)

این داوری به چه معناست؟ حتی از دید اسمیت، از دید متفکری که به «گرایش» دیالکتیک دستگامند نسبت داده می‌شود؟ اگر مارکس راه گزینه‌ی نخست موردنظر او را پیش گرفته بود و به «دیالکتیک دستگامند» وفادار می‌ماند، ما امروز هم بی‌گمان از مارکس و **کاپیتال** در دانشگاه‌ها و مراکز دانشگاهی دیگر سخن می‌گفتیم؛ همان‌طور که از کانت و هگل و ریکاردو سخن می‌گوییم: از دانشمندی بزرگ در تاریخ اندیشه. اما مارکس راه دوم را برگزید و تأکیدش را بر تغییر، بر درگذرندگی، بر تاریخت و بر سرشت انتقادی و انقلابی دیالکتیک گذاشت. بنابراین امروز ما قادریم از مارکس و از **کاپیتال** و از مارکسیسم به مثابه‌ی پراتیکی اجتماعی و تاریخی و اندیشه‌ای انقلابی سخن بگوییم که چهره‌ی جهان و تاریخ را دگرگون کرده است. از اندیشه و نظریه‌ای که به نظر من مهم‌ترین و استوارترین ضامن و دستمایه برای مبارزه در راه رهایی و جهانی‌بری از سلطه و استثمار است. اگر مارکس گزینه‌ی نخستین را برگزیده بود، بعید می‌دانستم من امروز با آقای اسمیت و همفکرانش و ما با هم درباره‌ی مارکس و روش و دیالکتیک و انتقاد و انقلاب سخن بگوییم. پرسش من این است: کدام راه یا کدام گزینه، حتی از افق دید آقای اسمیت بهتر بود؟ کدام مارکس یا مارکسیسم را می‌خواهیم؟ مارکس و مارکسیسم دیالکتیک دستگامند را یا مارکس دیالکتیک انتقادی و انقلابی را؟

اسمیت نیز، به‌رغم برخی آشفتگی‌ها که به تئوری «دیالکتیک دستگامند»ش مربوط است (۴۲)، در پژوهش‌های خود راهی را پیشه می‌کند که از ارکان «دیالکتیک دستگامند» فاصله دارند. او با تأکید بر اهمیت یک تئوری اجتماعی دیالکتیکی می‌کوشد دیالکتیکی را برگزیند که متکی است بر بازنمایی نتیجه‌ی پژوهش‌ها در روند مقولاتی که از مجردترین به سوی مشخص‌ترین می‌روند، با تکیه بر اعتبار عناصر موضوع؛ و آنجایی که، فکر می‌کند موضوع خود امکان کاربست چنین روشی را مجاز و ممکن می‌داند.

اسمیت در انتقاد به ارکان دیالکتیک دستگامند می‌نویسد: «مفهوم سرمایه نزد مارکس... بر اساس انکار روشن و صریح از مفهوم سرمایه به مثابه‌ی یک بزرگ‌سوژه‌ی تمامیت بخش بنا می‌شود.» (۴۳) او سرمایه را یک «شبه‌سوژه» یا یک «شبه‌جوهر خودجنبان» می‌داند. (۴۴) و برای تأکید بر تاریختی مقولات، «لحظات (moments) گوناگون» سرمایه را «بازتاب‌دهنده‌ی روابط اجتماعی تاریخاً معین» قلمداد می‌کند. (۴۵) اسمیت درست در نقطه‌ی مقابل درک دیالکتیک دستگامند، به روایتی که در حوزه‌ی نخست دیدیم، بر آن است که در فرآیند جهانی شدن سرمایه «تفاوت‌ها در نرخ‌های تضمین‌شده‌ی رشد» را که «جنبه‌های اصلی پویایی سرمایه به‌شمار می‌روند... نمی‌توان صرفاً تصادفات تاریخ یا شرایط غیر اصلی و تصادفی دانست.» (۴۶) آرتور به اختلاف بنیادی اسمیت با «دیالکتیک دستگامند» به‌وضوح اعتراف دارد، زیرا به نظر او «درک و برداشت اسمیت از سرمایه‌ی مارکس متضمن هیچ‌گونه انطباق یک‌به‌یک بین مقولات منطقی و مقولات سرمایه نیست. درواقع او همیشه علیه چنین انطباقی استدلال می‌کند؛ زیرا سرمایه در حکم نظامی مادی نمی‌تواند به معنای واقعی کلمه ساختاری منطقی باشد.» (۴۷) واقعیت این است که آرتور به‌رغم اعتراف به این اختلاف بنیادی، نقد اسمیت را تا حدی کم‌آزار جلوه می‌دهد. اسمیت اساسی‌ترین شالوده‌ی استدلال آرتور و نوآوری او را، یعنی برهان دیالکتیکی رابطه‌ی مقولات در هر دو جهت، هم پیش‌رونده و هم پس‌رونده، عملاً به استهزا می‌گیرد. از دید اسمیت «این نوع توجیه "رو به عقب" برای فراروی و پس‌روی از یک سطح مقولی به سطح دیگر، درواقع نقشی در تئوری دیالکتیکی جامعه ایفا می‌کند، اما اگر تنها ضامن گذارها باشد، تئوری را به یک همان‌گویی عظیم تقلیل می‌دهد.» (۴۸) از سوی دیگر، اسمیت بی‌تردید تناظراتی بین دیدگاه مارکس و مقولات منطق می‌بیند، اما این تناظر به لحاظ ماهوی با آرتور متفاوت است. همانندی‌هایی که آرتور بین منطق مفهوم (Begriff) و گذار به سوسیالیسم می‌بیند، اولاً متفاوت‌اند با تناظر دیسه‌نمایانه‌ی *کاپیتال* مارکس و منطق ذات یا محدود کردن کل ساختمان منطق به دیالکتیک شکل ارزش، آن‌طور که آرتور می‌بیند، و ثانیاً گذار به سوسیالیسم درواقع بیش‌تر به دیالکتیک تاریخی مربوط است تا به دیالکتیک به‌مثابه‌ی منطق *کاپیتال*. اسمیت می‌نویسد: «اشکال اجتماعی‌ای که شالوده‌ریز سرمایه‌داری‌اند نمونه‌هایی هستند از ساختارهایی هستی‌شناختی که در بخش منطق هگل تحت عنوان "ذات" (Wesen) مورد بررسی قرار گرفته‌اند. منطق مفهوم (Begriff)، تدارک بیننده‌ی چارچوبی برای فهم سوسیالیسم است، نه سرمایه‌داری.» (۴۹)

وجه تمایز دیگر و مهم‌تر دیدگاه اسمیت با دیالکتیک دستگامند معطوف است به معیار کلیدی آن، یعنی تکیه‌گاه اعتبار حرکت مفهومی از سطحی به سطح دیگر و یا از مقوله‌ای به مقوله‌ی دیگر. به‌نظر اسمیت: «ضرورتی که مبنای اشتقاق در تئوری اجتماعی دیالکتیکی است»، برخلاف آرتور، ناشی از کاستی یا عدم‌کفایت مقولات یا سطوح تجرید نیست، بلکه «مبتنی بر ضرورتی است که از یک گرایش ساختاری ناشی می‌شود.» (۵۰) اعتبار حرکت مفهومی نیز، برخلاف آنچه آرتور به پیروی از هگل مایل است، متکی بر «مقولات ناب، مستقل از هر مداخله‌ی تجربی و تصادفی» نیست و بر «بیرون راندن همه‌ی وجوه امپریک تصادفی و باقی ماندن مقوله به‌خودی‌خود (as such)» تکیه ندارد، بلکه بر «پراتیک‌های مادی عاملین اجتماعی» استوار است. (۵۱) «پیوند بین منطق دیالکتیکی و پراتیک مادی پیوندی مستقیماً رو به جلوست. یک مقوله دقیقاً به این دلیل از دیگری مشتق می‌شود که شکل

اجتماعی تعریف شده به وسیلهی مقوله‌ی آغازین، **ضرورتاً عاملین اجتماعی** را به عملی در درون آن شکل راهبر می‌شود که به نحوی عمل کنند که به شکل اجتماعی تازه‌ای راه خواهد برد. به طوری که «ما می‌توانیم تا آنجا برویم که منطق دیالکتیکی در تئوری اجتماعی را به مثابه‌ی منطق پراتیک‌های مادی تعریف کنیم.» (۵۲) به نظر اسمیت گذارهای مقوله‌ای را تنها باید «برحسب رفتار عاملین اجتماعی (agents)» توجیه کرد، آن‌هم تنها و تنها به این شرط که بتوان با تحلیل رفتار عاملین از چشم‌انداز اقتصاد خرد» (microfoundation) نشان داد که «معطوف به کنش عاملین اجتماعی‌اند.» (۵۳)

نمونه‌ی بسیار جالبی که اسمیت بدان اشاره می‌کند، طرح شدن مبحث «رانت» در **کاپیتال مارکس** است. اسمیت می‌گوید که آن‌طور که از مکاتبات مارکس برمی‌آید «او در ادغام تحلیلی اجاره‌بها در نظریه‌ی نظام‌مند خود پیش از بررسی انبوهی از اطلاعات تاریخی که با در نظر گرفتن مالکیت زمین در روسیه فراهم شده بود، بی‌میل بود.» (۵۴) به نظر من آشکارتر و صریح‌تر از این نمی‌توان به تکیه‌گاه اعتبار استدلالات دیالکتیکی اعتراف کرد. چه رانت به غلط و به تعبیر سکین پیش از سرمایه‌ی بهره‌آور و چه به درستی و به تعبیر مارکس پس از سرمایه‌ی بهره‌آور طرح شده باشد و در زنجیره‌ی مقولات **کاپیتال** قرار گرفته باشد، جایگاهش نه ناشی از «مقبولیت عام» مالکیت است، نه «عدم کفایت» سود سرمایه و نه هیچ ظرفیت دیگری که در ذات این یا آن مقوله پنهان است. تنها به اعتبار موادی که از فرآیند پژوهش حاصل شده‌اند، رانت می‌تواند در بازنمایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در جای معینی قرار بگیرد.

آنچه تونی اسمیت زیر عنوان «تئوری دیالکتیکی جامعه» قرار می‌دهد، از به نظم درآوردن مقولات علوم اجتماعی تجربی گرفته تا **روش ماکس وبر** (زیرا وبر نیز از مقوله‌ی ساده‌ی «کنش اجتماعی» به سوی مقولات پیچیده‌تر و مشخص‌تر سازمان‌های سیاسی پیش می‌رود)، تا حتی تدارک «رهنمودهایی نظری برای سیاست انقلابی»، در چنان تخالف و تعارضی با «دیالکتیک دستگامند» قرار دارند که به سختی بتوان آن‌ها را زیر یک سقف واحد قرار داد. (۵۵) (همین اشاره‌ی آخری یعنی تدارک رهنمود نظری برای سیاست انقلابی، کافی است که توماس سکین، تونی اسمیت را از «حزب دیالکتیک دستگامند» اخراج کند!)

بنابراین جای شگفتی نیست که اسمیت سر آخر و در اساس عطای «دیالکتیک دستگامند» را — دست‌کم تا آنجا که به **کاپیتال** مارکس مربوط است — به لقایش ببخشد و بگوید: «**کاپیتال** اثری پیچیده است. **کاپیتال** دارای ابعاد بسیاری است که نمی‌توانند به فراروی دستگامند مقولات اقتصادی تقلیل یابند.» و با صداقت و صراحت اعتراف کند که: «رویتن مرا متقاعد کرد که در **کاپیتال** عناصری هست که با یک رویکرد دستگامند ناسازگارند؛ و بدین ترتیب به وعده‌اش عمل کند که متمایلان به «دیالکتیک دستگامند» نیز باید استدلالات نیرومندتر مخالفان را بپذیرند.

من با همه‌ی استدلالاتی که رویتن (Greet Reuten) طرح کرده و نهایتاً اسمیت را هم به ترک موضع «دیالکتیک دستگامند» متقاعد کرده است، موافق نیستم و لزوماً **نتایجی** را که از این استدلالات برای روش مارکس حاصل می‌شود، نمی‌پذیرم. اهمیت این استدلالات در دقت و صراحت آن‌ها درباره‌ی تعیین ماهیت دیالکتیک

دستگاهمند و تردید در آن و درنهایت کنار نهادن آن است. رویتن صریحاً دیالکتیک دستگاهمند را «دیالکتیک مقوله‌ای یا مفهومی» (Conceptual Dialectic) می‌نامد که «به‌مثابه‌ی دیالکتیک به روایتی رجوع می‌دهد که در **منطق** هگل، طرح و توسعه یافته است، چیزی که منطق تکوین مفهومی یا مقولی دیالکتیکی است.» درحالی‌که از دید خود او تشخیص سطوح تجرید بر اساس «درجه‌ی ضرورت» و تقابل آن با «درجه‌ی حدوث یا تصادفی بودن» (contingency) عناصر و مقولات تعیین می‌شود: «هدف نظریه این است که روشن کند چه عناصری از موضوع پژوهش باید به‌مثابه‌ی عناصر ضروری موضوع نظریه‌پردازی شوند و چه عناصری (صرفاً) تصادفی‌اند. البته هر چه **بازنمایی** بیشتر به سطوح پایین‌تر انتزاع پیش برود، عناصر **(تاریخاً)** تصادفی بیشتری باید مجسم شوند (incorporate)». بی‌گمان عناصر تاریخی و تصادفی را نمی‌توان در دستگاه مقولات سرمایه‌داری ناب جا داد. به همین دلیل رویتن می‌پرسد «آیا روش مارکس در **کاپیتال** دیالکتیک دستگاهمند است؟» و پاسخ به این پرسش را کار بسیار دشواری می‌داند. او یک‌بار دیگر به مطالعه‌ی «سه فصل اول **کاپیتال** جلد یکم» می‌پردازد و دست‌کم به این نتیجه می‌رسد که «آن‌ها از زاویه‌ی تکوین دیالکتیکی یا مقولی بسیار **نومیدکننده‌اند**». معضل رویتن هم، همان چند صفحه‌ی «لعتی!» و شیوه‌ی استنتاج کار مجرد از سوی مارکس است، زیرا این استدلال به هیچ نحوی در چارچوب یک «دیالکتیک دستگاهمند» نمی‌گنجد و به همین دلیل نیز از سوی سکین و هم‌داستانانش ترک و طرد می‌شود. رویتن اطمینان حاصل می‌کند که اشتقاق مفهوم کار انتزاعی «برمبنای انتزاع تقلیلی یا تحویلی (reductive)» صورت گرفته نه «انتزاع دیالکتیکی منطقی». از دید او «مارکس از کار مشخص و ویژه به مقوله‌ی کار انتزاعی می‌رسد: کار تقلیل می‌یابد به عناصری که کار انسانی را مجرد می‌کند، چیزی که به نحوی **استعاری** می‌توان به آن به‌مثابه‌ی تبلور جوهر اجتماعی رجوع داد.» به همین دلیل باقی ماندن در چارچوب دیالکتیک دستگاهمند نه برای رویتن و نه برای اسمیت دیگر امکان‌پذیر نیست. نتیجه‌ی نهایی رویتن این است که اگر هم یک تکوین دیالکتیکی دستگاهمند نزد مارکس وجود داشته باشد، «تکوینی علیه هگل و در رودرویی با او» است و نه پیروی از او. به‌علاوه، این پرسش که مارکس در «تکوین دیالکتیک دستگاهمند چقدر پیش رفته است» از دید رویتن اهمیتی ندارد و فقط از زاویه‌ی «تاریخ‌نگارانه جالب» است. من با نتایجی که رویتن از استدلالش پیرامون استنتاج کار مجرد نزد مارکس می‌گیرد و با این‌که روش مارکس بر حرکت مقولات ساده به پیچیده استوار است (۵۵)، موافق نیستم و دلایلم را در هر دو مورد به تفصیل در [دیالکتیک پنهان شدن پشتِ عریانی](#) آورده‌ام.

در حال چه قاعده‌ی استنتاج و تطور مفاهیم در **کاپیتال** مارکس و گذار از یک سطح تجرید به سطح دیگر به اعتبار ضرورت گرایش‌ها مستدل شود (اسمیت)، چه بر تمایز بین درجه‌ی ضرورت و درجه‌ی حدوث فرآیندهای اجتماعی و تاریخی استوار باشد (رویتن)، چه بر اساس تقسیم سطوح تجرید به سرمایه‌ی عام و سرمایه‌های منفرد تعیین شود (موزلی)؛ به حمایت از رُسدلسکی و در مشاجره‌اش با آرتور، یا تقسیم این سطوح به سطح تولید اضافه ارزش به‌مثابه‌ی یک مقدار کل و سطح توزیع آن به سود، سود تجاری، بهره و رانت باشد (موزلی)، یا تفاوت بین «انتزاع عام» و «انتزاع متعین» (مورای)، هیچ‌یک از این‌ها در قالب تنگ سرمایه‌داری ناب و دیالکتیک دستگاهمند نمی‌گنجد و اعتبار استنتاج مفهومی را در چیزی «بیرون» از آن جست‌وجو می‌کنند. (۵۶)



حتی پاتریک مورای نیز که آرتور او و خود را در یک جناح و اسمیت و موزلی و رویتن را در جناحی دیگر قرار می‌دهد، سنخیتی با دیدگاه سکین، آلبریتون و آرتور ندارد. او به‌صراحت پوزیتیویسم سکین را موردانتقاد قرار می‌دهد و دیدگاه مارکس را «از همان آغاز بر رد پوزیتیویسم استوار» می‌داند. به نظر او «نزد مارکس تقابل یا تخالف (opposition) بین جوهر و پدیدار باید زیرورو یا منقلب شود، نه وساطت». فاصله‌ی صریح و شکاف پرناسدنی بین مورای و آرتور را می‌توان در آن دید که به نظر مورای «مارکس نه‌تنها فرق می‌گذارد بین چیزهایی که به لحاظ مفهومی انتزاعی و مشخص‌اند، بلکه درعین‌حال فرق می‌گذارد بین امر انتزاعی در معنای مفهومی آن با امر مشخص به معنای چیزی واقعی و فعال (actual). مارکس معتقد است که هگل در قائل شدن به این تمایز دوم ناتوان است.» «نزد مارکس بازنمایی دیالکتیکی نظام اقتصاد سیاسی تنها از راه پژوهش ژرف‌نگرانه‌ی تجربی و مفهومی آن نظام ممکن است. بازنمایی دیالکتیکی باید از واکاوی فراگیر اقتصاد سیاسی زاده شود، نه از کاربست یک دیالکتیک از پیش آماده.» مورای با اشاره به نقش تعیین‌کننده‌ی تضاد در دیالکتیک مقولات کاپیتال به‌صراحت «منطق حقیقی بازنمایی علمی تئوری ارزش» را «منطقی انتقادی» اعلام می‌کند. (۵۷)

### چشم‌اندازها و سخن پایانی

«گرایش»ی که روزی «دیالکتیک دستگامند» نامیده شده است و اینک می‌خواهد با رویکرد به یک نظریه‌ی اجتماعی درباره‌ی جامعه، به امکان برهان دیالکتیکی در استوارساختن گزاره‌های علمی و به ظرفیت سیاسی و انقلابی نظریه‌ی اجتماعی، بندهای این «دستگامندی» را از پای خویش باز کند، بی‌گمان ادای سهمی در نظریه‌ی انتقادی و انقلابی جامعه خواهد بود. برای این کار باید خود را از همه‌ی ابهامات و شائبه‌های تاریخی‌گری و غایت‌گرایی خلاص کند؛ باید با طرد قاطع هرگونه تاریخ‌گری، گوهر تاریختی دیالکتیک مارکس را دریابد و برجسته کند؛ باید از قرار دادن بتوارگی کالایی در جایگاه شاهد دروغین «عینیت» برابر ایستای نظریه‌ی اجتماعی و بنابراین تأمین‌کننده‌ی «علمیت» این نظریه، خودداری کند و نقد بتوارگی کالایی را از جامعه‌ی نقد رمانتیک پیشا و پس‌اسرمایه‌دارانه به درآورد؛ برعکس، بتوارگی کالایی را همچون مشخص‌ترین و انضمامی‌ترین چهره‌ی سرمایه‌داری و صورتک انتزاعات پیکریافته بنگرد و نقد بتوارگی کالایی را همانا بیان دیگری برای مبارزه‌ی نظری و عملی در براندازی سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم بداند.

تونی اسمیت چهار نوع گوناگون از پروژه‌های نظری در مارکسیسم را چنین برشمرده است: «(۱) نظریه‌ی مربوط به گذار از یک شیوه‌ی تولیدی به شیوه‌ی دیگر، (۲) نظریه‌ی مربوط به رویدادهایی که در درون یک شیوه‌ی تولید صورت می‌گیرند، (۳) نظریه‌ی مربوط به دوران‌های خاص در یک شیوه‌ی تولید، و (۴) نظریه‌ی مربوط به سرشت عام یک شیوه‌ی تولید.» به نظر او هر یک از این نظریه‌ها به «شیوه‌ی پژوهش و بازنمایی ویژه‌ی خویش نیاز دارند.» و آنچه روش دیالکتیک دستگامند نامیده شده است، «فقط برای چهارمین نوع از نظریه مناسب است.» (۵۸)

من کوشیدم نشان دهم — و نهایتاً هم‌داستان با خود اسمیت نیز — که «دیالکتیک دستگامند» برای مورد چهارم نیز توانایی و شایستگی لازم را ندارد. به نظر من کاربرد رویکرد «دستگامند» — آن‌هم در همه‌جا و همه‌چیز

— اگر محتوایی روشن نداشته باشد، محتوایی که بتواند هم استدلالاتی را که من در این نوشته و هم در بخش پیشین آن در نقد اونو و سکین آوردم و هم به‌ویژه استدلالاتی را که در مناقشات نمایندگان درون این «گرایش» طرح شده‌اند، تاب بیاورد، چیزی جز لفاظی «عالم‌آبانه» نیست و در بدترین حالت، تنها دستاویزی است از بُعد و کاربرد ایدئولوژیک آن.

ما می‌توانیم روش مارکس در *کاپیتال* را «روش مارکس» بنامیم و از آن تصویری روشن و مستدل داشته باشیم. ما می‌توانیم روش مارکس را روشی «دیالکتیکی» بنامیم یا از آن تحت عنوان «دیالکتیک مارکس» یاد کنیم و با این وجه تشخیص، آن را از رویکردهای قیاسی، تحلیلی و استعلایی متمایز کنیم. ما می‌توانیم با مشخص‌تر کردن این «دیالکتیک» با صفاتی مانند «انتقادی» و «انقلابی» روش مارکس را از بندهای ایده‌آلیسم مطلق هگلی و ملزومات آن برهانیم و با این کار تعیین تاریخی‌اش را، تاریخت‌اش را، و استوار بودنش را بر ماتریالیسم پراتیکی برجسته سازیم. من در همه‌ی آنچه کاویدم، در «دستگاهمند» یا «نظام‌مند» یا «نظام‌وار» نامیدن دیالکتیک مارکس بهره و هوده‌ای نیافتم. اگر این «زیور»ها قرار است نشان از انسجام، استحکام منطقی و به سامان بودن روش مارکس داشته باشند، تأکیدی مضاعف‌اند؛ بدیهی‌اند. اگر قرار است پای دیالکتیک مارکس و مارکسیسم را در زنجیر دیالکتیک هگل بگذارند و جان زنده و پویای آن را در قفس هر تناظر سترونی به بند بکشند، نه تنها عبث، که زیان‌بارند؛ اما اگر با ساختن زمینه‌ی رویکرد به نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه، به معنای نظریه‌ی نقادانه، مداخله‌گر، ستیزه‌جو، انقلابی و متعهد به آرمان‌رهایی، نهیبی بوده‌اند به اندیشه‌ی معاصران و پیرامونیان خود تا در کِرختیِ نگاهی صرفاً تحلیلی پلک‌هایشان برهم نیفتد، آنگاه باید سپاس و درودی بدرقه‌ی راه آغازگران‌شان کرد و به معاصران‌شان برای بازگشت و حضور در سنت ۱۵۰ ساله‌ی نظریه‌ی انتقادی و انقلابی جامعه، از مارکس تا امروز خوشامد گفت.

و کلام آخر: اگر این گرایش می‌خواهد در وارسته‌ترین، عالی‌ترین و منسجم‌ترین حالت‌اش به‌عنوان «دیالکتیک دستگاهمند» از مارکس، دانشمند و الامقامی در تاریخ اندیشه بسازد، هوده‌اش ارزانی فیلسوفان و تاریخ‌نگاران اندیشه باد. پیشکش. اما اگر می‌خواهد بازیگری فعال در تدارک، تدوین و نقد نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه باشد، همراه و همداستانی است مایه‌ی دلگرمی. این گوی و این میدان.

کمال خسروی

تیرماه ۱۳۹۵

## یادداشت‌ها

۱ - در این نوشته، برخی نکات و اشارات را که لزوماً اهمیت کم‌تری هم ندارند، به حاشیه و پانویس منتقل کرده‌ام، تا هسته‌ی مرکزی بحث تا سرحد امکان یکدست‌تر باقی بماند و متن بتواند «در یک‌نفس» خوانده شود. از آن میان اشارات تکمیلی به جایگاه این «گرایش»، نقل طولانی‌تر برخی گفتاوردها و اشاره به منابع فارسی و چندوچون آن‌ها. به‌طوری‌که خواننده بتواند، اگر بخواهد، دست‌کم در خوانش نخست، بدون مراجعه به پانویس‌ها متن را دنبال کند و اگر به نکات کماکان مهم تکمیلی و ترمیمی یا منابع و اسناد علاقه‌مند است، رجوع به پانویس‌ها را در خوانش دوم انجام دهد؛ کاری که مشتاقانه امیدوارم خواننده‌ی پژوهشگر و کنجکاو بکند.

در یادداشت کوتاهی که به مناسبت انتشار درس‌گفتارهای مربوط به [روش کاپیتال](#) که به حدود سی سال پیش برمی‌گردند، نوشته بودم، تذکر دادم که در آن درس‌گفتارها اشاره‌ای به آنچه تحت عنوان «دیالکتیک نظام‌مند» شهرت یافته، نکرده‌ام، زیرا آثار اصلی‌ای که از این اصطلاح استفاده کرده‌اند، سال‌ها پس از زمان ایراد آن درس‌گفتارها نوشته و منتشر شده‌اند، و وعده کرده بودم که ارزیابی خود را از این «گرایش» بعداً عرضه کنم. در [بخش نخست](#) این نوشته و نوشته‌ی حاضر کوشیده‌ام به این وعده عمل کنم.

اکنون، اگر قرار بود همان درس‌گفتارها، امروز تکرار شوند، کماکان این «گرایش» را به‌عنوان «گرایش»ی تازه و مستقل درباره‌ی روش [کاپیتال](#) در شمار نمی‌آوردم، بلکه آثار نویسندگان آن را به تقریب و تناسب در بین گرایش‌های اصلی‌ای که آنجا موردبررسی قرار گرفته بودند، تقسیم می‌کردم: در گرایش هگلی (سکین، آلبریتون و آرتور را) و در گرایش چهارم مربوط به سطوح تجرید (اسمیت، موزلی، مورای و رویتن را). اشاره به این افراد در گرایش چهارم، بی‌گمان آن بخش را، که در آنجا نسبت به بخش‌های مربوط به گرایش‌های دیگر، نسبتاً کم‌مایه بود، غنا می‌بخشید. اما آنچه شایستگی‌اش را داشت که به‌عنوان گرایشی مستقل یا به‌عنوان پاره‌ی بسیار نیرومندی به گرایش چهارم افزوده شود، گرایش مربوط به دیالکتیک شکل ارزش است (بکهاوس، رایشلیت) و بحث‌های مربوط به آن (هاوگ، هارتمن، گوهرلر) که متأسفانه در آنجا غایب‌اند.

اشاره‌ی من به برخی گرایش‌ها در مارکسیسم یا در گفتمان فلسفی - جامعه‌شناختی یا روش‌شناختی و ذکر نام برخی از اندیشمندان برجسته‌ی این یا آن حوزه، قطار کردن نام‌ها به‌قصد عالم‌نمایی‌های مبتذل رایج نیست. از این کار به‌شدت بیزارم و از اینکه به همین میزان نیز، در مظان چنین اتهامی قرار بگیرم، واقعاً متأسفم. هدفم فقط این است که برای آن‌ها که از نزدیک دستی بر آتش دارند و در اغوای این یا آن گرایش و سنت، دل‌وجان از کف نداده‌اند، به حدود و ثغور «جغرافیا» یا دستگاه مختصاتی اشاره کنم که آن‌ها بنا به دانش خود، جایگاه «گرایش» دیالکتیک دستگامند را در آن بسنجند و وزن و وزنه‌اش را به نحو نقادانه و منصفانه‌تری اندازه بگیرند. در همین زمینه مقاله‌ی ژاک بیده تحت عنوان "New Interpretations of Capital" را بسیار جالب می‌دانم. (در: Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis (ed.); Critical Companion to Contemporary Marxism, Brill, Leiden-Boston 2008). این مقاله در دست ترجمه است و به زودی در «نقد اقتصاد سیاسی» منتشر می‌شود.

درباره‌ی دیالکتیک دستگامند منابع نسبتاً بسیاری به فارسی وجود دارد. از نمایندگان این «گرایش»، رابرت آلبریتون، کریستوفر آرتور و تونی اسمیت، کتاب‌هایی را فروغ اسدپور به فارسی ترجمه کرده است، که به آن‌ها در بخش اول این سلسله مقالات اشاره کردم و در این بخش نیز به‌تناسب موضوع ارجاع خواهم داد. همچنین در [وبسایت پراکسیس](#) می‌توان ترجمه‌های دیگری از ایشان و یا مترجمان دیگر، آیدین ترکمه، امین حصوری و طاها زینالی را یافت. ترجمه‌ی مقاله‌ی برتل اولمن را تحت عنوان [نقدی بر دیالکتیک دستگامند](#) (ترجمه‌ی خودم) می‌توان در وب‌سایت «نقد اقتصاد سیاسی» و نوشته‌ی جیم کین کید را تحت عنوان [دیالکتیک نو](#) (ترجمه‌ی شروین طاهری) در وب‌سایت «حلقه‌ی تجریش» یافت.

از منابع بسیار خوب به زبان فارسی که می‌توان به آن مراجعه کرد، مجموعه‌هایی است که نشر بیدار تحت عنوان «بحث‌هایی درباره‌ی روش و ساختار *کاپیتال*» منتشر کرده است. به‌ویژه مجموعه‌های شماره‌ی یک و شماره‌ی دو با ترجمه‌های خوبی از اکبر معصوم بیگی، حسن آزاد، حسن مرتضوی و زندیک.

۲ - آرتور می‌نویسد: «اصطلاح "دیالکتیک جدید" را... ابتدا در یک بررسی ابداع کردم... بسیاری از فعال‌ترین پژوهشگران اعتقاد دارند که در چارچوب پارادیم جدیدی فعالیت می‌کنند که آن را "دیالکتیک نظام‌مند" می‌نامند، اما گرایشی که من آن را "جدید" می‌نامم بسیار فراگیرتر است و شامل همه‌ی کسانی است که فکر می‌کنند فلسفه‌ی تاریخ هگل هنوز چیزی برای عرضه دارد.» (آرتور: ۱۳۹۲، ص ۹ - ۱۰).

استفاده از اصطلاح «پارادیم» اگر واقعاً به معنای دقیق کلمه بکار برده شده باشد و فقط لفاظی نباشد، آن قدر اغراق‌آمیز است که گمان نمی‌کنم کسی دیگر از این تعبیر برای «گرایش» دیالکتیک دستگامند استفاده کرده باشد. درباره‌ی مسئله‌ی تاریخی‌گری که تلویحاً در این گفته به آن اشاره شده است، جداگانه بحث خواهد شد.

3 - Smith: 2006, p. 294.

این کتاب تحت عنوان *جهانی‌سازی* به فارسی ترجمه شده است. نک: اسمیت ۱۳۹۱.

۴ - از مقاله‌ی Systematic Dialectic که آخرین روایت آن با ترجمه‌ی فروغ اسدپور در وب‌سایت پراکسیس منتشر شده است.

۵ - بی‌مناسبت نمی‌دانم که در حاشیه و به‌طور مختصر اشاره‌ای بکنم به شیوه‌ی ارجاع آرتور به منابع و پیشینه‌های این مبحث نزد دیگران و زمانی بسیار پیش از او. حقیقت این است که اگر از بحث‌های آغازین درباره‌ی روش مارکس در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و پس از انتشار جلد سوم *کاپیتال* و مقدمه‌ی انگلس به آن بگذریم، دست‌کم در دهه‌ی ۶۰ از سوی "بکه‌اوس" و "رایشلت" در صدها صفحه، و به‌حق در ژرفا و گستره‌ای به‌مراتب ژرف‌تر و وسیع‌تر از آرتور، به این بحث پرداخته شده است. به این موارد پس‌ازاین در متن اشاره خواهم کرد.

(نک: Reichelt: 1972, S. 126-136 و Backhaus: 1997, S. 113 - 240)

این‌که آرتور کوچک‌ترین اشاره‌ای به این بحث‌ها نمی‌کند، واقعاً برای من غیرقابل توضیح است. عجب این‌که آرتور در مقاله‌ی «دیالکتیک دستگامند» (منبع ۴) از کلاوس هارتمن که طرف بحث رایشلت در کتاب *درباره‌ی ساختار منطق مفهوم سرمایه نزد کارل مارکس* است، یاد می‌کند.

عدم اشاره‌ی آرتور به رومن رُسدلسکی واقعاً قابل توجیه نیست. اشاره‌ی گذرا و سرسری آرتور به رُسدلسکی را واقعاً نمی‌توان ارجاعی درخور تلقی کرد. نباید فراموش کرد که کل بحث‌های مربوط به روش منطقی - تاریخی و به‌ویژه بحث‌های مربوط به روش سطوح تجرید، سرمایه‌ی عام و سرمایه‌های منفرد، با انتشار کتاب رُسدلسکی آغاز شده یا دست‌کم نضج و نیرو گرفته است. کتاب بسیار مهم و معتبر *رایشلت* در همان اولین جمله با اشاره به رُسدلسکی شروع می‌شود. اشارات مکرر تونی اسمیت به رُسدلسکی (Smith: 1993)، دفاع پیگیرانه‌ی موزلی از رُسدلسکی در برابر انتقادات هاینریش، مخالفت مورای با رُسدلسکی (Murray: 1988)، و عدم اشاره‌ی آرتور به رُسدلسکی را نمی‌توان تنها با چرخش قلمی توجیه کرد که رُسدلسکی خودش هم خود را صاحب‌نظر نمی‌دانسته است. اتفاقاً اشاره‌ی رایشلت به این نکته بسیار جالب و درس‌آموز است. رایشلت پس از اشاره به این‌که رُسدلسکی گفته است، من نه فیلسوفم و نه اقتصاددان و بنابراین صلاحیت اظهارنظر درباره‌ی *گروندرریسه* را ندارم، این سخن او را بیش‌تر به فروتنی‌اش تأویل می‌کند و می‌نویسد: «دانش تخصصی اقتصادی و فلسفی چه اهمیتی دارند برای تفسیر تئوری‌ای که آشکارا نقد این دو نظام [اقتصاد و فلسفه] است.» (Reichelt: 1972, S. 19)

شیوهی ارجاع یا بهتر است بگوییم عدم ارجاع آرتور به بحث‌های بکهاوس و رایشلت در زمینه‌ی بحث مهم و کاملاً مرتبط با دیالکتیک دستگامند، یعنی بحث شکل ارزش، هم در واقع بسیار عجیب و غریب است. او در مقاله‌ی *منطق هگل و کاپیتال مارکس* در کتابی که به ویراستاری فرد موزلی در سال ۱۹۹۳ منتشر شده است می‌نویسد: «تنها در چند سال اخیر برخی آغاز کرده‌اند که دریابند و بپذیرند که اهمیت نقش تعینات شکلی (form-determinations) در تئوری ارزش چیست... نویسنده‌گانی که کوشیده‌اند کار مارکس را به *منطق هگل* مرتبط کنند، از جمله باناجی (Banaji)، سکین، گروه کنستانس - سیدنی (الدر و دیگران)، اسمیت و رویتن و ویلیامز.» (Mosley: 1993, p. 68)

عدم اشاره‌ی آرتور به مهم‌ترین بحث‌ها در این زمینه، یعنی بحث‌های روبین، و «دیالکتیک شکل ارزش» بکهاوس و رایشلت، اگر اوج جهل نباشد، دفاع از آرتور در این مورد اوج تجاهل است. من نمی‌دانم که به نظر آرتور کلمه‌ی «چند سال» ناظر بر چه تعداد سال است و کلمه‌ی «اخیر» تا کجا عقب می‌رود، اما دست‌کم بحث‌های وسیع و به‌مراتب تأثیرگذار بکهاوس و رایشلت مربوط‌اند به دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم. اهمیت و تأثیر این بحث‌ها در حدی است که جان هوف نویسنده‌ی کتاب *مارکس در سراسر جهان* انتقال این بحث‌ها به غرب و به آرتور، روبین و ویلیامز را، انتقال یا «صدور تئوری از آلمان» (Theorettransfer aus Deutschland) می‌نامد، زیرا گروه «کنستانس - سیدنی» با الهام از آن‌ها بحث مربوط به شکل ارزش را «بین‌المللی» کرد. (Hoff: 2009, S. 168)

از آنجا که عدم ارجاع به منابع نزد آرتور، با توجه به اعتبار او در همان محافل آکادمیک خود قابل‌فهم نیست، حدس می‌زنم که آرتور با زبان آلمانی‌اشناهی ندارد یا نداشته است، بنابراین از ارجاع به منابع انگلیسی مثل گروه کنستانس - سیدنی یا کلاوس هارتمن دریغ نداشته، اما منابع آلمانی را کاملاً نادیده گرفته است. اگر حدس درست نباشد، واقعاً هیچ توضیح دیگری ندارم. اشاره‌ی آرتور به بکهاوس فقط در همین حد است که شخصیت مهمی است و «متأسفانه کار زیادی از او به زبان انگلیسی در دست نیست.» (آرتور: ۱۳۹۲، ص ۲۵)

6 - Arthur: 2004, P. 71.

ترجمه‌ی اسدپور از این جمله (در منبع ۴) احتمالاً به دلیل خطای باصره درست نیست و اگر این اشتباه اهمیت نداشت، لزومی به اشاره به آن نبود. هدف اینجا ارزیابی کیفیت ترجمه‌ی ایشان نیست. او جمله‌ی

**It is important notice that the whole argument is driven conceptually.**

را ترجمه کرده است: «مهم این است که توجه داشته باشیم که کل بحث به‌طور مفهومی اشتقاق داده شده است.» احتمال دارد که مترجم واژه‌ی *drive* به معنای رانش (راندن، راهبری کردن) را با واژه‌ی *derive* به معنای مشتق کردن یا مشتق‌شدن اشتباه کرده باشد. زیرا اشتقاق مفهومی در هر شکل و شیوه‌ای از استدلال بدیهی است. در منطق صوری و استدلال قیاسی هم مشتق‌شدن نتایج از مقدمات به‌طور مفهومی است. نکته‌ی تعیین‌کننده و موردتوجه آرتور این است که نیروی رانش در این حرکت، نیرویی مفهومی است و نه خارج از آن. من در ترجمه‌ی خود از جمله‌ی بالا قصد داشتم برای گویایی بهتر جمله یک کلمه در گروه به آن اضافه کنم و بنویسم: «به‌طور مفهومی [به پیش] راهبری می‌شود.» اما این کار خلاف نظر آرتور می‌بود، زیرا از نظر او این حرکت مفهومی، هم رو به پیش و هم رو به پس است.

۷ - هگل: ۱۳۹۲، ص ۲۴۸.

۸ - به اونو و سکین در بخش نخست این نوشته به‌وفور اشاره کرده‌ام. آرتور: «دلیل جایگاه جوهری نظام‌مندی در این آثار نمونه‌وار این است که ابژه‌ی واکاوی در آن یک تمامیت است.» (S & S: 1998, p. 447). یا: «دیالکتیک دستگامند، آن‌چنان‌که هگل و مارکس آن را به کار بسته‌اند، پیوندهای مفهومی میان اشکال درونی یک کل مفروض را موردپژوهش قرار می‌دهد؛ زنجیره‌ای که از سطوح مقولات بدین نحو استقرار می‌یابد که در آن اشکال تکوین‌یافته‌تر بر اشکال مقدم بر خود استوارند. این

منطق به هیچ‌روی به تحولات تاریخی‌ای که برای نخستین بار پیش‌شرط‌های عنصری نظام را میسر کردند، مبتنی نیست، زیرا این سطوح مبتنی بر، و مفصل‌بندی شده در، خودِ نظمِ منطقی‌اند.» (همان‌جا، ص. ۴۵۹) یا: «پول در رابطه‌ای منطقی و نه مادی با کالا قرار دارد.» (آرتور: ۱۳۹۲، ص ۲۱) یا: «هدف هگل در بسط دیالکتیکی و نظام‌مند مقولات همانا انسجام و درهم‌تنیدگی ساختار یک تمامیت است و نشان می‌دهد که چگونه این تمامیت خود را در تغییرات متقابل عناصر درونی‌اش و از طریق آن‌ها حفظ می‌کند. سخن من این است که سرمایه دقیقاً چنین تمامیتی است.» (آرتور: ۱۳۹۲، ص ۲۴).

۹ - آرتور: ۱۳۹۲، ص ۱۰۰.

10 - Mosely: 1993, P. 66.

11 - S & S: 1998, P. 482.

اسدپور در ترجمه‌ی Linear progression به «پیش‌روی تک‌راستایی» شاید به‌رغم میل خود خدمتی به آرتور و خوانندگان فارسی‌زبانش نکرده است. حرکت خطی مسلماً دو راستا دارد و «تک‌راستایی» نیست. از هر نقطه روی یک خط هم می‌توان رو به جلو و هم رو به عقب حرکت کرد. مخالفت آرتور با پیش‌روی خطی در این است که حرکت رو به جلو و رو به عقب روی یک خط، حرکت‌کننده را از نقطه‌ی عزیمت دور می‌کند و راستای حرکت‌اش به سوی یک بی‌نهایت ریاضی است. درحالی‌که حرکت روی یک دایره، یا یک پیش‌روی دوار، حرکت‌کننده را، چه در حرکت رو به جلو و چه رو به عقب، همواره به نقطه‌ی آغاز برمی‌گرداند. مهم، این بازگشت است و گم نشدن در «بی‌نهایت‌های زشت یا بد یا ناشایست». به نظر من با این رویکرد، می‌توان هم مقوله‌ی مهم «بستار» را چه نزد «گرایش» دیالکتیک دست‌گامند و چه میراث بری‌اش از هگل بهتر فهمید.

۱۲ - فیندلی: ۱۳۹۰، ص ۳۹.

13 - S & S: 1998

ترجمه‌ی فارسی: [دیالکتیک کاپیتال: یک تفسیر اونیوی](#). آیدین ترکمه

14 - C & C: 1998

دیدگاه اونیو و سکین درباره‌ی سوژه را در بخش نخست این نوشته، پیش‌ازاین به تفصیل طرح و نقد کرده‌ام.

۱۵ - از مجموعه‌ی سوژه‌ی انقلابی نشر بیدار.

۱۶ - سکین می‌نویسد: «بنابراین یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب که منطق درونی سرمایه‌داری را می‌سازد، می‌تواند به نحو تمام و کمال به مثابه‌ی کلیتی خود - راهبر (self-conducting) و خود - آفرین (self-generating) به نمایش گذارده شود... منظور از دیالکتیک سرمایه...» یا آنچه این «گرایش» دیالکتیک دست‌گامند می‌نامد «...منطق خود-تبیین‌کننده‌ی سرمایه است؛ در اینجا سرمایه هم سوژه است و هم ایزه. در اینجا می‌بینیم که تطابق بی‌بروگرگرد بین دیالکتیک سرمایه و منطق هگل غیرقابل‌انکار است؛ هگل و اونیو دقیقاً روش دیالکتیکی واحدی را برای ادراک کلی مورد استفاده قرار می‌دهند فقط با این تفاوت که موضوع موردبررسی‌شان متفاوت است. موضوع هگل "خرد" است، موضوع اونیو "سرمایه"» (Sekine: 1997, p. 150). سکین در جای دیگر، در مقاله‌ی «دیالکتیک، منطقی که با اقتصاد همساز است» می‌گوید: «دیالکتیک به سوژه‌ای نیاز دارد، نویسنده‌ی سرگذشت خویش یا به داستان‌نویسی که قادر باشد با خودانگیختگی داستان را از درون روایت کند، چنان سوژه‌ای که بتواند از ما، از بشر، ترا گذرد.» (Albritton(ed.): 2013, p. 124) یا: «همان‌گونه که منطق هگل با متافیزیک متناظر و سازگار است، دیالکتیک سرمایه نیز با تئوری اقتصادی متناظر و سازگار است، و تئوری اقتصادی به معنای تعریف سرمایه‌داری به‌وسیله‌ی خود سرمایه است.» (همان‌جا) و «دیالکتیک سرمایه، یا تئوری اقتصادی، دست‌گاهی است منطقی که در آن سرمایه خود را می‌رویانند [در اصل: سنتز خویش است.]» (همان‌جا)

آلبریتون در واقع چیزی جز تکرار سکین نیست. آلبریتون معترف است: «به پیروی از کار درخشان اقتصاد سیاسی دان ژاپنی توماس سکین دریافتیم که کاپیتال مارکس می‌تواند به‌مثابه‌ی منطق دیالکتیکی فرسخت بازسازی شود و از این طریق به نیرومندترین تئوری در علوم اجتماعی مبدل گردد.» (Albritton: 2010, p. 43) این حرف را رابرت آلبریتون، استاد بازنشسته،

در سال ۲۰۱۰ می‌زند. او می‌نویسد: «تجربید واقعی» دلالت بر این دارد که اساساً سرمایه است که تجرید انجام می‌دهد و ما هستیم که منطق درونی آن تجرید را کشف می‌کنیم، منطقی که البته شفاف و روشن نیست.» (آلبریتون: ۱۳۹۴، ص ۷۹) و همان‌جا ادامه می‌دهد: «نظریه‌پرداز وقتی در موقعیت مشارکت‌کننده در واقعیت اجتماعیِ ابژه‌وار شده حاضر می‌شود و خودش هم ابژه‌واره (کالایی) می‌شود، بهتر و با دقت بیشتری می‌تواند ابژه‌ای که سوژه را ابژه‌وار می‌سازد مطالعه کند. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد سرمایه این است که ابژه‌ای سوژه‌وار است که سوژه‌ها را ابژه‌وار می‌سازد.» (همان‌جا، ص ۸۱).

بنابراین ما باید به‌عنوان خواننده از ره‌آوردهای آقای آلبریتون در این کتاب و آثار دیگرش که به‌عنوان استاد دانشگاه «ابژه‌وار» و «کالایی» است، بسیار سپاس‌گزار باشیم. در جریان این پژوهش و نقد بارها از خود پرسیده‌ام، آیا آن‌ها که با «دیالکتیک دستگامند» یا «نظام‌مند» یا... همدلی می‌کنند، همه‌ی این متون را خوانده‌اند؟

آرتور نیز همین گفته‌ها را تکرار می‌کند: «منطق هگل مقولات بنیادین اندیشه را به‌مثابه‌ی مقولات ناب مستقل از مداخله‌ی تجربی و تصادفی، بررسی می‌کند. او آن‌ها را به نحوی دستگامند عرضه می‌کند، از مقولات ساده‌ی انتزاعی به‌سوی مقولات پیچیده‌تر و بنابراین مشخص‌تر. این دستگاه مقولات گفته می‌شود که "خود-جنبی" (self - moving) دارند که در آن وساطت یک مقوله ما را به معرفی مقوله‌ی متضاد آن (contrary) یا فراگیرتر، براند.» (از مقاله‌ی «منطق هگل و کاپیتال مارکس» در (Mosley (ed.): 1993, p. 64).

و همان‌جا دوباره: «نکته این است که بین اندیشه‌ی انتزاعی هگل — یعنی بیرون راندن همه‌ی وجوه امپریک تصادفی و باقی ماندن مقوله به‌خودی‌خود (as such) — و همان فرآیند، وقتی یک کالا ارزشی دریافت می‌کند که شکل طبیعی‌اش را نادیده می‌گیرد، همانندی‌ها و تناظری بسیار نیرومند وجود دارد.» (ص. ۶۵).

17 – Uno:1980, p. 140.

18 – Hoff:2009, p. 248.

این گفتاوردی است از مقاله‌ای از آرتور در پاسخ به اسمیت که در سال ۲۰۰۳ در شماره‌ی یازدهم مجله‌ی *Historical Materialism* منتشر شده است.

19 – Hoff: 2009, p. 106.

20 – Bell(ed.): 2013, p. 248.

۲۱ – آلبریتون: ۱۳۹۴، ص ۱۰۵.

22 – Uno: 1980, p. 153.

23 - Albritton(ed.): 2003, p. 146

## دیالکتیک شکل ارزش

### I کالا:

۱ – مبادله‌پذیری کالاها

۲ – مقدار کالاها

۳ – ارزش مبادله‌ی کالاها

### II پول:

۱ – ارزش – در خود

۲ – آشکال ارزش

## منطق هگل

### I آموزه‌ی هستی:

۱ – کیفیت

۲ – کمیت

۳ – مقدار

### II آموزه‌ی ذات:

۱ – ذات

۲ – پدیدار

**III آموزه‌ی مفهوم:****III سرمایه (فرمول عام):**

۱ - مفهوم ذهنی

۱ - قیمت

۲ - مفهوم عینی

۲ - دگرذیسی پول و کالا

۳ - ایده

۳ - سرمایه

۲۴ - آلبریتون: ۱۳۹۴، ص ۱۳۱ - ۲. هلموت رایشلت تقریباً بیست سال پیش از آرتور و «گرایش» دستگامند می‌نویسد: «بازنمایی دیالکتیکی به‌مثابه‌ی نظامی همساز و منسجم از بافت کلی مقولات، همانندی بسیاری دارد با اندیشه‌ی هگلی نظام، مادام که کل تنها از طریق اجزاء انکشاف می‌یابد و برعکس. هر لحظه یا هر جزء از کل ساختمان در جایگاه معینی که در کل دارد، تا مشخص‌ترین تفصیلاتش (Detail)، به‌وسیله‌ی کل تعیین می‌شود. اما برخلاف این رابطه در ایده‌آلیسم مطلق، امر منطقی و امر تاریخی یکی و همان نیستند و رابطه‌ی بین آن دو بسیار پیچیده است.» (Reichelt:1972, S. 13) اهمیت این گفته که پیش‌گویی پیامبرگونه‌ی روایت «دیالکتیک دستگامند» است، تأکیدش بر ضرورت رابطه‌ی منطقی و تضمن اعتبار چنین دستگاهی به ایده‌آلیسم مطلق است. برای آن‌ها که با زبان آلمانی آشنایی ندارند، اما می‌توانند از منابع انگلیسی استفاده کنند، نوشته‌ی «روبرتو فینچی» تحت عنوان «دیالکتیک کالا و نمایش [آن]» (Fineschi:2009) خلاصه‌ی بسیار خوبی برای آشنایی با دیدگاه‌های بکهاوس و رایشلت در بحث پیرامون «روش منطقی - تاریخی» است.

۲۵ - [مقاله‌ی آلبریتون](#) در بررسی کتاب **دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس** نوشته‌ی آرتور. ترجمه‌ی فارسی از آیدین ترکمه در وب‌سایت پراکسیس.

26 - Marx:1985, S. 573.

۲۷ - به نقل از: هیودیس: ۱۳۹۴، ص. ۲۱۴-۲۱۵.

۲۸ - آلبریتون: ۱۳۹۴، ص ۱۲۱.

29 - Sekine:1997, p. 124.

30 - Backhaus: 1997, S. 155.

31 - Bell (ed.): 2013, p. 248.

۳۲ - آلبریتون: ۱۳۹۴، ص ۷۱ - ۷۲.

33 - C & C: 1999.

جان هوف معتقد است که حتی نقد آرتور به اونو مبنی بر چشم‌پوشی از دارنده‌ی کالا، پیش از او از سوی سامزو کوروما (Samezo Kuruma) طرح شده بوده است و تازگی ندارد. (در: Hoff: 2009, p. 214)

۳۴ - آلبریتون: ۱۳۹۴، ص ۱۴۳ - ۴.

35 - Marx:1983, S. 85 - 86.

36 - Backhaus: 1997, S. 71.

37 - Göhler: 1980, S. 8.

کتاب گوهرلر در این زمینه منبع فوق‌العاده جالبی است و خواندن آن را می‌توان به دانشجویان فلسفه، منطق، اقتصاد و علوم اجتماعی توصیه کرد. دست‌کم مقدمه‌ی کتاب از صفحه‌ی ۷ تا ۳۷ برای آشنایی با شیوه‌های دقیق و غنی بحث درباره‌ی روش دیالکتیک، بسیار جالب است.

38 - Albritton(ed): 2003, p. 126.



به گفته‌ی فیندلی، هگل «یکسره از مفهوم ارسطویی غایت‌شناسی یا علیت نهایی استفاده می‌کند و "ذهن" یا "روح" را شکل، هدف یا "حقیقت" نهایی تمامی مفاهیم ما و جهان می‌داند.» (فیندلی: ۱۳۹۰، ص ۲۲).

من زمینه‌ها و موارد استفاده‌ی هگل از علت غایی را در درس گفتارهای مربوط به [نقد فلسفه‌ی حق](#) به تفصیل نشان داده‌ام. ۳۹ – مارکس (در *گروندریسه*): «بنابراین قرار دادن مقولات اقتصادی در توالی و ترتیبی که در طول تاریخ نقش تعیین‌کننده داشته‌اند، نه عملی و نه درست است. توالی این مقولات از طریق رابطه‌ای که در جامعه‌ی مدرن بورژوازی با یکدیگر دارند، تعیین می‌شود و این ترتیب و توالی دقیقاً وارونه‌ی ترتیبی است که به‌طور طبیعی ظهور یافته‌اند و متناظر با ترتیب تحول تاریخی‌شان نیست.» (Marx: 1985, S. 41)

۴۰ – نامه‌ی مارکس به انگلس در اول فوریه‌ی ۱۸۵۸ در نقد به لاسال (Marx: MEW, 29. S. 275.)

۴۱ – همه‌ی گزارش و گفتاوردهای مستقیم از (Smith: 1993) صفحات ۳۸ تا ۴۷ نقل شده است.

۴۲ – اسمیت می‌نویسد: «مارکس فراروش دستگاهمند مقولات در *کاپیتال* را موقتاً قطع می‌کند (interrupt) تا به بررسی فرآیند انباشت بدوی بپردازد.» (Smith: 1993, P. 102). این گفته را نمی‌توان تماماً به معنای بازگشت اسمیت به تئوری سرمایه‌داری ناب یا توالی نوع آرتوری مقولات دانست، زیرا روشن نیست که آیا به نظر او بحث «انباشت بدوی» در این نقطه جای نادرستی دارد یا این‌که اساساً زائد است. بنا به دریافت غالب از اسمیت نمی‌توان تصور کرد که او آن را زائد بداند. یا جای دیگر مدعی می‌شود: «اگرچه تمایز در محتوا، مارکس و هگل را از هم جدا می‌کند، اما شکل تئوری تاریخی‌شان کاملاً همانند است. برای مارکس هر شیوه‌ی تولید نقشی ضروری در تحول نوع انسانی ایفا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۹۲) چنین ادعایی را نمی‌توان بی‌چون‌وچرا پذیرفت. زیرا هگل، فلسفه‌ی تاریخی غایت‌گرایانه و قدرگرایانه دارد، درحالی‌که مارکس در ایدئولوژی آلمانی بر اساس «عام‌ترین نتایج تاریخ» *تاکنونی*، تاریخ جوامع تاکنونی را، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی می‌داند. به این اعتبار، مارکس اساساً فلسفه‌ی تاریخی ندارد که غایت‌گرایانه باشد.

یکی دیگر از این موارد ابهام، دریافت اسمیت از نقش و جایگاه کار مجرد است. او برخلاف «گرایش» دیالکتیک دستگاهمند، بر نقش و اهمیت کار مجرد تأکید دارد. او در مقاله‌ی «تئوری ارزش و دیالکتیک» می‌نویسد: «البته نزد مارکس کافی نبود که نشان دهد ارزش یک کل مشخص (concrete universal) در معنای هگلی آن است. او درعین حال می‌خواست تبیین کند، چگونه یک چنین قدرت بیگانه توانسته است فرمانروای زندگی اجتماعی شود. و در این تبیین، کار مجرد نقشی اساسی را ایفا می‌کند.» (S & S: 1998, p.467). یا: «از نظر مارکس "کار مجرد" نهایتاً به این دلیل مجرد است که ارزش اجتماعی‌اش تنها به وسیله‌ی چیزی می‌تواند اندازه‌گیری شود که خود سراسر مجرد است: پول» (همان‌جا، ص. ۴۶۹). در اینجا باید دقت کرد که استدلال وارونه نشود. کار مجرد جوهر ارزش است. پول معادل عام است، یعنی یک حلقه‌ی استدلالی بعدتر است. تنها در فرآیند دوم وارونگی، یعنی فرآیند عینیت‌یابی انتزاعات است که استدلال اسمیت درست است. این ابهام در رابطه با کار مجرد را جای دیگری هم می‌توان دید. او می‌نویسد: «ارزش یک خصلت درون‌ماندگار کالاست، اگر و فقط اگر کار در یک شکل انحرافی و واژگونه‌ی اجتماعی سازمان داده شود و مبتنی بر انفصال مولدین خصوصی از یکدیگر باشد، به همین دلیل است که ارزش دارای رابطه‌ی درونی با کار مجرد است. نه کار مجرد و نه ارزش، هیچ‌یک را نمی‌توان حتی موقتاً همچون چیزی خودبسنده در جداسری از یکدیگر تبیین کرد.» (اسمیت: ۱۳۹۱، ص ۲۲۴). تا همین‌جا، دیدگاه اسمیت یک بُرش قطعی و آشتی‌ناپذیر با دیدگاه سکین – آلبریتونی و آرتور از ارزش است. باین‌حال باید دقت کرد که رابطه‌ی بین کار مجرد و ارزش به دور باطل استدلالی نیفتد. در این رابطه‌ی متقابل که اسمیت تعریف می‌کند، با این‌که نکته‌ای قابل‌تأمل است، باید توجه داشت که کار مجرد و ارزش (۱) به لحاظ سطوح تجرید، (۲) رابطه‌ی استنتاج یا اشتقاق دیالکتیکی و (۳) روابط بتوارگی کالا در چه نسبتی با هم قرار دارند.

۴۳ - اسمیت: ۱۳۹۱، ص ۲۳۷.

۴۴ - همان‌جا، ص ۱۳۱.

به نظر اسمیت هدف و درک تناقض‌های سرمایه‌فهمی است که چهار بُرد دارد: «۱ - روابط مالکیت و روابط تولیدی که ارزش‌افزایی سرمایه را به هدف درون‌ماندگار و نظم اجتماعی مبتنی بر سرمایه‌داری تبدیل می‌کند، ۲ - شیوه‌ی انکار مدعای سرمایه‌مبنی بر این‌که سوزهی تام و کلی اجتماعی است و در این راستا نمایش خاستگاه و ریشه‌های مادی آن در روابط اجتماعی یادشده، ۳ - نقد بتوارگی سرمایه و تصدیق ضد - مدعایی که می‌گوید آنچه در ظاهر نیروهای سرمایه تصور می‌شوند درواقع نیروهای خلاق کار اجتماعی در یک شکل بیگانه‌شده است، ۴ - اعلام مبارزه‌ی طبقاتی همچون جنبه‌ای درون‌ماندگار از مفهوم سرمایه‌چیزی نیست، مگر ضرورت و الزام ارزش‌افزایی.» (همان‌جا، ص. ۲۳۹). موافقم!

45 - Albritton (ed.): 2010, p. 30.

۴۶ - اسمیت: ۱۳۹۱، ص ۲۵۲.

۴۷ - آرتور: ۱۳۹۲، ص ۱۷.

48 - Mosley (ed.): 1993, p. 26.

۴۹ - همان‌جا، ص. ۳۱. اسمیت ادامه می‌دهد: «بخش سوم [منطق]، منطق مفهوم، چارچوبی مقولی برای پیش‌اندیشی سوسیالیسم فراهم می‌کند.» (همان‌جا)

50 - Mosley (ed.): 1993, p. 20.

۵۱ - همان‌جا، ص ۶۴ - ۵.

۵۲ - همان‌جا، ص ۲۰.

53 - Smith: 1993, p. 99.

۵۴ - اسمیت: ۱۳۹۱، ص ۳۰۲.

۵۵ - مرجع بحث‌های رویتن و همه‌ی گفتاوردها، مقاله‌ی کار دشوار یک تئوری درباره‌ی ارزش اجتماعی است در Moseley(ed.): 1993

۵۶ - برای آشنایی با دیدگاه موزلی، نک: Mosley (ed.): 1993 و Fineschi (ed.): 2009 و برای آشنایی با بحث‌های پاتریک مورای، نک: Murray: 1988. موزلی در مقدمه‌اش به کتاب روش مارکس در کاپیتال - یک بازخوانی که در سال ۱۹۹۳ منتشر شده است، همه‌ی بحث‌های مربوط به این حوزه را در سه جریان خلاصه می‌کند: «تفسیر منطقی - تاریخی» که نخستین بار انگلس آن را عرضه کرده است، روش «تقریب متوالی» گروسمن و سوئیزی و «تفسیر سرافایی». حیرت‌آور است که او در سال ۱۹۹۳ هیچ اشاره‌ای به روبین، رُسدلسکی، گرایش کانتی (دلاوله، کولتی، درک سایر) و بحث‌های مهم دیالکتیک شکل ارزش (بکهاوس، رایشلت) نمی‌کند. حیرت‌آور این‌که، او از اونو، سکین و آلبریتون و کل «سنت» دیالکتیک سرمایه، سرمایه‌داری ناب و دیالکتیک دستگامند هم نامی نمی‌برد!

موزلی برای روشن کردن نظر خود به مقاله‌ی «منطق کارل مارکس در پژوهش و شکل‌گیری قیمت» نوشته‌ی گوگلیمو کارچدی (Guglielmo Carchedi) اشاره می‌کند و خود را با او هم‌نظر می‌داند. به نظر کارچدی «روش بازنمایی... باید به یک نیاز پاسخ بدهد: و این صرفاً پیدا کردن یک مقوله‌ی اولیه نیست که تحلیلش به ما مجال تکوین مقولات دیگر را می‌دهد. این حرکت منطقی باید نشان دهد: (۱) اعتبار تئوری مارکسیستی را به‌مثابه‌ی تبیین و نهایتاً وسیله‌ای برای تغییر واقعیت...» (در Mosley (ed.): 1993, p. 196)

57 - Murray: 1998, pp. XIV, XVII, 107 - 8, 161.

58 - Mosley (ed.): 1993, p. 27.

به نظر اسمیت «اهمیت عملی دیالکتیک دستگامند برای مارکسیسم مربوط است به تمایز نهادن بین سیاست انقلابی و سیاست رفرمیستی.» «به این معنا یک نظم دیالکتیکی دستگامند برای آشکال اجتماعی شرط ضروری امکان سیاست انقلابی است... بنابراین دلایل نظری و عملی نیرومندی وجود دارد که **منطقی دیالکتیکی** را بیش از یک شیوه‌ی دلخواهانه برای بازنمایی در بین روش‌های دیگر بدانیم.» (همان‌جا، ص ۲۸).

اسمیت نیز به التزام «دیالکتیک دستگامند» به غایت‌گرایی و خطر آن آگاه و معترف است و می‌کوشد برای آن راه‌گزینی بیابد: «تئوری‌های مبتنی بر قیاس دیالکتیکی کماکان به یک معنا غایت‌گرایانه‌اند. آن‌ها تا آنجا به پیش می‌روند تا با استنتاج یا اشتقاق آخرین مقوله به هدف یا غایت تئوری دست یابند. اما این نوع غایت‌گرایی به‌هیچ‌وجه منطبق و متعهد به‌نوعی تبیین غایت‌گرایانه‌ی رویدادهای معین در تاریخ امپریک نیست.» (در: Smith: 1993, p. 94)

- 1 – Albritton (ed.): 2003 - Robert Albritton and John Simoulidis, ed.; *New Dialectic and Political Economy*, Palgrave Macmillan 2003.
- 2 – Albritton: 2010 – Robert Albritton, ed.; *Political Economy and Global Capitalism*, New York 2010.
- 3 – Arthur: 2004 – Christopher Arthur; *The New Dialectic and Marx's Capital*, Brill, Leiden. Boston 2004.
- 4 – Backhaus: 1997 – Hans - Georg Backhaus; *Dialektik der Wertform*, ca ira Verlag, Freiburg 1997.
- 5 – Bell (ed.): 2013 – John. R. Bell, ed.; *Toward a Critique of Bourgeois Economics*, Essays of Thomas T. Sekine, Owl of Minerva Press, Berlin 2013.
- 6 – Clark: 1989 – Simon Clark; *The Basic Theory of Capitalism*. In *Capital & Class*, Spring 1989 (Nr.13).
- 7 – C & C: 1999 - *Capital and Class*, Nr. 99.
- 8 – Fineschi (ed.): 2009 – Riccodo Bellofiorae and Roberto Fineschi, ed.; *RE – Reading Marx*, Palgrave Macmillan, 2009.
- 9 – Göhler: 1980 – Gerhard Göhler; *Die Reduktion der Dialektik durch Marx*, Klett-Cotta, Stuttgart 1980.
- 10 – Hoff:2009 – Jan Hoff; *Marx Global*, Zur Entwicklung des Internationalen Marx – Diskurses seit 1965, Akademie Verlag, GmbH, Berlin 2009.
- 11 – Kobuta:2010 – Ken Kobuta; *Die Dialektische Darstellung des allgemeinen Begriffs des Kapitals im Lichte der Philosophie Hegels*, Argument Verlag, Hamburg 2010.
- 12 – Marx: 1983 – Karl Marx, Marx Engels Werke (MEW), Vol. 42, Dietz Verlag, Berlin 1983.
- 13 – Marx: 1978 – Karl Marx, Marx Engels Werke (MEW), Vol. 29, Dietz Verlag, Berlin 1978.
- 14 – Mosley (ed.): 1993 – Fred Mosely, ed.; *Marx's Method in Capital*, Humanities – Press New Jersey 1993.
- 15 – Murray: 1988 – Patrick Murray; *Marx's Theory of Scientific Knowledge*, Humanities Press International USA. NJ. 1988.
- 16 – Reichelt: 1972 – Helmut Reichelt; *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx*, ca ira Verlag 2001, Erste Auflage 1972.
- 17 – Sekine: 1997 (1) – Thomas T. Sekine; *An Outline of Capital*, Macmillan Press Ltd. Great Britain 1997. Vol. I.
- 18 - Sekine: 1997 (2) – Thomas T. Sekine; *An Outline of Capital*, Macmillan Press Ltd. Great Britain 1997. Vol. II.
- 19 – Smith: 1993 – Tony Smith; *Dialectical Social Theory and its Critics*, From Hegel to Analytical Marxism and Postmodernism, New York 1993.
- 20 – Smith: 2006 – Tony Smith; *A Systematic Marxian Account*, Brill, Leiden. Boston 2006.
- 21 – S & S: 1998 – *Science and Society*. Fall 1998 (Nr.3).

22 – Uno: 1980 – Kuzo Uno; *Principle of Political Economy*, Theory of a purely Capitalist Society, The Harrester Press Limited 1980.

- ۲۳ – آرتور: ۱۳۹۲ – کریستوفر. جی. آرتور، *دیالکتیک جدید و سرمایه*، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران ۱۳۹۲.
- ۲۴ – آلبریتون: ۱۳۹۴ – رابرت آلبریتون، *دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی*، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران ۱۳۹۴.
- ۲۵ – اسمیت: ۱۳۹۱ – تونی اسمیت، *جهانی‌سازی. چهار الگو و یک رویکرد انتقادی*، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران ۱۳۹۱.
- ۲۶ – فیندلی: ۱۳۹۰ – جان. ن. فیندلی – جان. و. بریچ، *گفتارهایی درباره‌ی فلسفه‌ی هگل*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی. نشر چشمه. تهران. چاپ دوم. ۱۳۹۰.
- ۲۷ – هگل: ۱۳۹۲ – هگل، *دانش‌نامه‌ی علوم فلسفی، پاره‌ی نخست: منطق*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر لاهیتا. تهران ۱۳۹۲.
- ۲۸ – هیودیس: ۱۳۹۴ – پی‌تر هیودیس؛ *درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، فریدا آفاری. نشر روزبهان. پاییز ۱۳۹۴.